مجموعه رسائل فارسی

خواجه عبدالله انصاری

رسائل

خواجه عبدالله انصاری

قدس سره

با تصحیح و مقدمه و شرح حال کامل

بقلم فاضل مقدام و عارف همام

سلطانحسین تابنده گنابادی

سال ۱۳۱۹ شمسی

چاپخانه ارمغان

بنام یزدان پاك

دریك سفینه بسیار عالی مشتمل بر کتب و رسائل بسیاری از حکما و عرفای معروف متعلق بکتابخانه ارمغان رساله هائی چند تألیف عارف بزرك ربانی **خواجه عبدالله انصاری قدس سره** یافت گردید که فهرست آنها برطبق ترتیب این کتاب چنین است .

در سال بیستم ارمغان مطابق ۱۳۱۸ شمسی ما مصمم شدیم که این رسائل را با مقدمه و شرح حال کافی ضمیمه سال قرار دهیم ولی هنگام آغاز طبع خبردار شدیم که بعضی ازعرفای دانشمند نعمة اللهی ازسلسله جلیله مرحوم سلطانعلیشاه گنابادی قدس سره نیزدرمقام انجام اینخدمت برآمده ورسائل خواجه را ازروی همین سفینه ویك سفینه قدیمی دیگر راجع بکتابخانه فاضل مقدام جناب آقای هادی حایری مقابله و تصحیح فرموده و نیز یکی از نواده های مرحوم گنابادی فاضل دانشمند آقای سلطانحسین تابنده مقدمه و شرح حالی کامل و برای آن رسائل نگاشته است .

چون مقصود ما و آنان یکی بود بتقاضای ما هشت رساله مصحح با مقدمه و شرح حال برای چاپ بمطبعه ارمغان آمد و چون

فاضل نگارنده در نگارش مقدمه نهایت دقت و تحقیق بکار برده و الحق از هیچ نکتهٔ فروگذار نکرده و مثل **اهل البیت ادری بما فی البیت** کاملا مصداق یافته بود دیگر ما از نگارش شرح حال بی‌نیاز و فاضل نگارنده را سپاسگذار شده بطبع کتاب پرداختیم.

درپایان‌این‌نکته هم گفتنی‌است که هرکتابی تا کنون بنام‌خواجه عبدالله چاپ شده فقط منتخباتی‌است ازرسائل‌وی وهیچکدام‌کامل ومرتب نیست نیز بعقیده ما رساله هفت حصار ازخواجه عبدالله نبوده و درعصرصفویه برای اثبات تشیع وی تألیف و بدو منتسب‌گشته مانندقصایدی‌که بخواجه حافظ و حکیم سنائی بهمین منظور منسوب شده است و هم رساله مقولات منتخباتی‌است‌ازرسائل دیگر ویك رساله مستقلی نیست. **وحید**

شرح حال خواجه عبدالله انصاری

چون مناجات وپندها وگفتارهای خواجه عبدالله انصاری نزد همه‌کس بویژه دوستداران عرفان و دانشمندان پسندیده ومطلوبست. و باآنکه تاکنون چندین بار باقسام متعدده و بطریق ناقص بچاپ رسیده نسخ‌آن کمیاب ودردسترس نیست، بعضی از دوستان علم وعرفان این اوقات در صدد چاپ آن برآمده اندوچنانکه مرسوم ایندوره است، که در انتشار این قبیل کتب، ابتداء حالات نویسنده درین موقع ضمیمه میشود و بسیارهم پسندیده است، در ابتدای اینرساله نیز لازم بودکه بحالات مؤلف بزرگوار اشاره شود تاخواننده بمسلك وحال و شخصیت و تاریخ زندگانی او بینا گردد و بهتر بمقاصد ادبی او پی برد **لذا** این بنده سلطانحسین **تابنده گنابادی** بطور اختصار مطابق مدارکی‌که فعلا در دسترس‌است بحال مؤلف اشاره مینماید.

(خواجه عبد الله انصاری)

نامش عبدالله وکنیتش ابواسمعیل و ملقب بشیخ‌الاسلام پدرش ابومنصور محمد الانصاری الهروی. ونسبت او به ابی

ایوب انصاری صاحب رحل رسول‌اللهؐ میرسد . **ازاین‌قرار** :
عبدالله بن ابی منصور ، محمد بن ابی معاذ ، علی بن احمد ، بن علی ، بن جعفر ابی منصور بن مت (۱) الانصاری از فرزندان ابی ایوب انصاری است و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان (۲) و بقولی در خلافت عمربن خطاب (۳) با احنف بن قیس بخراسان آمد و چون احنف بامر عبدالله بن عامر مأمور فتح هرات شد او نیز بهمراهی احنف بهرات آمده درآنجا ساکن گردید .

جامی در نفحات الانس مینویسد ، شیخ الاسلام گفت که پدر من ابومنصور دربلخ با شریف حمزهٔ عقیلی می بوده ، وقتی زنی بشریف گفت که ابو منصور را بگوی مرا بزنی اختیار کند ، پدرمن گفت من هرگززن نخواهم و آنرا ردکرد شریف گفت آخر زن خواهی و ترا پسری آید وچه پسری و اورا بتولد فرزندی نامی و صالح بشارت داد ، سپس چون ابومنصور بهرات آمد و زن خواست ، شیخ الاسلام متولد شد و شریف در بلخ گفت که ابومنصور مارا در هری پسری آمده چنان (هن) که جامع مقامات . شیخ الاسلام میگوید این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست .

خواجه عبد الله بنابآنچه در نفحات از خودش نقل شده ، وقت غروب آفتاب در روز جمعه دوم شعبان سیصد و نود و شش (٤) هجری ، درفصل بهار که خورشید در هفدهم

(۱) بفتح میم و با تای دو نقطه

(۲) جامی در نفحات الانس اینقول‌را ذکر کرده است

(۳) رجوع شود بکتاب خزینة الاصفیاء تألیف غلام سرور صاحب هندی لاهوری چاپ هند .

(٤) این قول در نفحات الانس چاپ هند ازخود خواجه نقل شده و در ریاض‌العارفین نیز همین قول ذکر شده است .

درجه ثور بود در زمان خلافت **القادر بالله عباسی**،(۱) متولد گردید ، وگفته است هرگاه آفتاب بدآنجا رسد سال‌من تمام گردد ، محل ولادتش قهندز ازمحال طوس بوده و این کلمه معرب کهن دز است که بمعنی کهنه حصار است .

صاحب روضات الجنات مینویسد که در قهندز مصر متولدشده ولی کلمه مصراشتباه یاتحریف نویسنده‌است . بعضی‌هم تولدش را در سیصد و نود و هفت (۲)گفته اند و در سیصد و نود وپنج (۳) نیز ذکر شده است .

آثار بزرگی ازکوچکی در ناصیه او هویدا و هوش و زیرکی فراوانی از کردار وگفتار او پیدا بود . خودش گفته است من چهار ساله بودم‌که پدرم مرا بمکتب فرستاد و چون به نه سالگی رسیدم شعر خوب میگفتم بطوریکه همگنان من برمن حسد میبردند . دردبیرستان ما پسری بود درنهایت وجاهت وجمال‌که اورا ابواحمد میگفتند. بمن گفتند که آیا در باره این پسر چیزی نمیگوئی . من بالبداهة این شعر راگفتم :

شعر

لابی احمدوجه قمراللیل‌غلامه ولهلحظ‌غزال رشق‌القلب‌سهامه

درسن چهارده سالگی علوم مرسومه را تکمیل‌نمود .

---

(۱) از سنه ۳۷۶ تا ٤۲۷ خلافت نمود .

(۲) صاحب کتاب خزینة الاصفیا این قول را ذکر نموده .

(۳) این قول را آقای فروزانفر درتاریخ ادبیات ایران که ازطرف بنگاه وعظ و خطابه چاپ شده بگوینده نسبت داده اند ولی نام او را ذکر نکرده اند .

و علوم متداوله آنعصررا از قبیل ادبیات زبان عربی و علم تفسیر و حدیث و فقه وکلام و فلسفه فرا گرفت و هریك ازآنهارا بطور کامل تحصیل نمود .

خواجه حافظه غرائی داشت که هرچه میشنید حفظ میکرد ودراوان تحصیل‌هم بواسطه حافظه خود بزودی پیشرفت میکرد بطوریکه خودش گفته بامداد پگاه بمقری (۱) شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی روزگار خودرا بخش کرده بودم که فراغت نداشتم . ونیز ازخودش نقل شده که من دارای قوه حفظی هستم که هیچ چیز برقام من نمیگذرد مگر آنکه آنرا حفظ میکنم و خودش گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم . وقت دیگر گفته بود من صدهزار بیت ازشعرای عرب یاد دارم و در باره علم حدیث گفته است که من سیصد هزارحدیث یاد دارم . بعضی سه هزارحدیث (۲) حدیث نقل کرده اند . ولی قول اول معتبرتراست .

خواجه درعلم کلام شاگرد ابوبکر حیری درنشابور بوده و درتفسیر شاگردی خواجه امام یحیی‌عمار شیبانی نموده وخودگفته است اگرمن ویرا ندیدمی دهان بازندانستمی کرد.

---

(۱) در نفحات کلمه مقری ذکر شده و در روضات الجنات بجای‌این کلمه لفظ مقابر مذکور اسع .

(۲) قول دوم در خزینة الاصفیا ذکر شده ولی در نفحات ورياض‌السیاحه و سایرکتب معتبره قول اول مذکور است .

یعنی در تفسیر قرآن و **شیخ ابوعبدالله طائی** محمد بن فضل بن محمدرا نیزکه ازبزرگان بوده (۱) ملاقات نموده و ازسیصدکس حدیث شنیده .

و خودش نیز فرموده است که من خدمت بسیاری از مشایخ رسیده ام ، ولی چون از علوم صوری بمقصود حقیقی نرسید دررشته تصوف واردگردید وازحضور بزرگان عرفان کسب فیض کردوخدمت بسیاری‌ازمشایخ رسید . ازجمله سلطان ابوسعید (۲)ابوالخیررا ملاقات نموده ولی‌ارادت بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی (۳)داشته و از او خرقه پوشیده است و خودش گفته که مشایخ من درحدیث وعلم شریعت بسیارند اما پیرمن درتصوف وحقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی‌است واگر اورا ندیدمی کجا حقیقت دانستمی .

درتذکره هفت اقلیم امین احمد رازی — از مجالس‌العشاق نقل میکنند که خواجه عبدالله مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بوده است خودش نیز فرموده که عبدالله مردی بود بیابانی در طلب آب زندگانی ناگاه رسید بابو-الحسن خرقانی چندان‌کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند ونه خرقانی . ونیز درآن‌کتاب ازخواجه نقل میکندکه چون بخدمت شیخ رسیدم ازصباح تاپیشین اقتباس نور از مشکوة جمعیت اونمودم . اگرتاشب صحبت برداشتی امرمنعکس گشتی و او ازمن‌فیض گرفتی . ولی‌البته مقصود خواجه دراینجا اظهار

---

(۱) متوفی در غره صفر سال ٤٠٩ هجری

(۲) شیخ ابوسعید از مشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی بوده .

(۳) ابوالحسن علی‌بن جعفر خرقانی متوفی درسال ٤٢٥ هجری

تفوق مقام او برشیخ نیست بلکه فنای تام خود را در شیخ اراده کرده چنانکه گاهی حضرت‌امیرع نسبت بمقام نبوت کلماتی میفرمود . چنانکه فرمود **کنت مع کل نبی سرا و مع محمد ص سرا و جهرا** یعنی من باهر پیمبری درپنهان بودم وبامحمد درپنهان وآشکار .

خواجه عبدالله بر اثر تکمیل نفس از جانشینان شیخ ابوالحسن گردید . و رشته اجازه اوبچهار واسطه بشیخ‌الطایفه جنید بغدادی (۱)میرسد ازاینقرار . که وی مرید شیخ‌ابوالحسن خرقانی و آنجناب مرید شیخ ابو العباس قصاب آملی و او مرید شیخ محمد بن عبدالله نطنزی یاطبری و او مرید شیخ ابومحمد حریری و او ازمشایخ جنید است . **صاحب کتاب خزینةالاصفیاء** مینویسد که خواجه ارادت بپدر خود داشته ولی این نیز منافاتی باقول دیگران ندارد . زیرا او خدمت بسیاری از بزرگان روایت وکبار درایت رسیده است .

خواجه درسال چهارصد وهشتاد و یك هجری درزمان خلافت **القائم بامرالله عباسی** (۲) درهرات وفات یافت و درمحل معروف به‌گازرگاه مدفون گردید ومزارش درآن بلاد مشهور وزیارتگاه نزدیك و دوراست ومردم بدوعقیده کامل دارند .

مشایخ معاصرین‌او ـ عبارت بودند ازشیخ ابوعبدالله

(۱) ابوالقاسم جنید در روز جمعه سال ۲۹۷ وفات یافت ، بعضی وفاتش را در ۲۹۸ و برخی در ۲۹۹ گفته اند

(۲) پس‌از القادربالله خلیفه شد ومدت ٤٤ سال خلافت نمود درسال ٤٨٢ وفات یافت .

طائی ، شیخ ابوعبدالله باکو ، ابونصر ترشیزی ، وکاکا ابوالقصر بستی ، شیخ ابوالحسن بشری و شریف حمزه عقیلی وخواجه احمد چشتی ، و شیخ ابوحفض فحاوردانی ، و شیخ خضری ، و شیخ احمد جامی ، وشیخ ابوسلمه یادردی ، وشیخ ابوالحسن طرزی ، و شیخ ابوعبدالله رودباری . و شیخ ابو علی کیال ، و شیخ ابوعلی زرگر ، و ابوعلی بوته وابوعاصم ، وشیخ اسمعیل نصر آبادی ، و شیخ ابوسعید معلم ، و شیخ عمو ابوالعباس نهاوندی ، و شیخ احمد کوفائی ، وشیخ ابوالحسن نجار ، وشیخ ابوسعید ابوالخیر ، و شیخ ابو ذرعه اردبیلی ، و خواجه خدمت بسیاری از آنان رسیده و ازحضورشان کسب فیض نموده است وقطب سلسله معروفیه در زمان او شیخ ابوالقاسم گرگانی و سپس شیخ ابوبکر بن عبدالله طوسی نساج بوده اند .

خلیفه خواجه ـ شیخ محمدبن احمدبن ابی‌نصرالحازم است وسلسله خواجه مشهور به سلسله (پیر حاجاتی) است و این رشته بنا ببعضی اقوال ازخواجه تاشیخ عبدالله یافعی امتداد می‌یابد ، ولی جمعی برآنند که به شیخ محمد بن احمد ختم می‌شود .

خواجه عبدالله درفروع دیانت تابع مذهب احمدحنبل بوده و ازاهل سنت است . ولی این نکته ناگفته نماند که حقیقت تصوف عین تشیع است . زیرا یکی از اصول عقاید تصوف آنستکه استکمال وصعود بمقامات عالیه روحی بدون مربی و معلم ممکن نیست و در امور باطنی و اصلاح نفس وتهذیب اخلاق . اتصال بولی لازم است و اتصال رشته واجازه

را نیزقطعی میدانند . و تمام سلاسل فقر و تصوف (۱) رشته اجازه را مضبوطاً به سرور اولیا علی مرتضی رسانند . و اجازه آنحضرت را نیز تمام سلاسل تشیع و تسنن بلا فاصله ازحضرت رسول دانند . پس درمعنی وحقیقت واعتقاد قلبی تمام عرفاء شیعه بوده اند ، ولی در ظواهر شرع برحسب اقتضاء محل و محیط خود غالباً بیکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت عمل میکرده اند ، امامسئله لعن و سب که بعضی عوام شیعه معمول دارند و مورد ایراد اهل سنت است نزدبزرگان خود شیعه نیز پسندیده نیست ، وبژه نزد عرفاء که میگویند انسان باید همیشه نفس سرکش‌را که دشمن‌ترین دشمنان‌اوست لعن و سب‌کند و در اصلاح خود بکوشد چه ازلعن و سب دیگران فایدهٔ باو نرسد . ازینرو بطورکلی لعن و سب نزد عرفاء و همچنین ائمه اثنی‌عشر برحسب ظواهر اخبار مطلوب نیست ، مگر در مواردی‌که شقاوت صاحبان آن معلوم است و بدین لحاظ بزرگان همیشه به مسئله تولا و اظهار آن بیشتر از اظهارتبرا اهمیت داده و میدهند پس حقیقت تشیع غیر ازاین موهومات است که بعضی عوام لازمه تشیع گمان کرده اند .

خواجه عبدالله نیزمانند بیشتر عرفاء ازقبیل مولوی و عطار دراحکام شریعت و فروع دیانت تابع مذاهب متداوله بوده و مانند مردم هرات درآنزمان برطریقه حنبلی عمل می

(۱) درمیان متصوفه اهل سنت جمعی هستندکه سلسله اجازه‌را بحضرت صادق و از او بقاسم بن محمد بن ابی‌بکر و از او بپدرش و از او بسلیمان وازو بابی‌بکر و از او بحضرت رسول میرسانند ولی‌این عقیده نزد همگی اهل تصوف حتی اهل سنت مورد قبول نیست .

نموده و بلکه بملاحظه مقتضیات صورتاً متعصب بوده وچون در حقیقت اعتقادات قلبی واصول قلبیه تشیعرا داشته مثلا در جبر و تفویض ازکلمات اومیتوانیم استفاده کنیم که مذهب امر بین الامرین داشته ازینرو بامتکلمین وحکماء مخالفت مینموده واقوال وعقائد آنهارا منکر بوده است .

وچون صورتاً مذهب حنبلی داشته بعضی گمان برده‌اند که حشوی و قائل به تجسم و تشبه بوده . ولی این نسبت خطاست زیرا چون مطالب و معارف حقه را جز به تشبیه و مثال نمیتوان ادا کرد بدینجهت عرفاء به پیروی آیات و اخبار این قبیل مطالب را به مثال ادا فرموده اند ، و مردم چون حقیقت آنهارا نفهمیده اند برظاهر حمل کرده وتصورات باطل درباره بزرگان نموده اند . بعضی‌ازظاهر بینان‌هم که نظری جزبدنیا نداشته و درهرزمان نسبت باولیا ودانشمندان دبن‌حسد میورزیده آتش این فتنه را دامن زده و در باب خواجه عبدالله و امثال او که در محیط تسنن متعصبانه واقع بودند و تقیه آنهارا دربعضی مواقع ببرخی اظهارات وادار میکرده خیالات باطل نموده اند والبته تأمل در کلمات خود خواجه بکلی رفع این شبهه‌را مینماید .

خواجه درفروع مذهب و رعایت آنها نیز تعصب زیاد داشته وبامر به معروف ونهی‌ازمنکر که‌لازمه شیخ‌الاسلامی‌است پرداخته وگاهی خمخانه می‌شکسته وعلمای اشعری و دیگرانرا هم رنجانیده وباآنها مخالفت میورزیده زیرا خودش بظاهر ازمعتزله بوده وآنان نیز چند مرتبه وسیله آزار اورا فراهم ساختند ولی آن وسائل مؤثر نشده و از عظمت و اهمیت خواجه نکاسته ، بلکه عظمت او نزد مردم روزافزون بود .

خواجه نه تنها با علمای ظاهر طوفیت میکرد بلکه با صوفیانی که ظواهر شریعت را مهمل میگذاشتند و اهمیت با خکام شریعت نمیدادند و میگفتند عبادت تا موقع وصول است و برای واصلان عبادتی نیست مخالفت داشت و ایشانرا اهل بدعت میگفت و پیروان خود را همیشه برعایت ظواهر شریعت امروتحریص میکرد وعلاوه بر رعایت جنبه‌معنی وباطن رعایت صورت‌را نیزلازم میدانست چنانکه شیخ شبستری‌هم فرموده :

الا تاباخودی زنهار زنهار　　　عبارات شریعت را نگهدار

ونیز فرموده:

هرمرتبه ازوجود حکمی دارد　　(گرحفظ مراتب‌نکنی زندیقی)

والبته باید همینطور باشد زیرا شریعت حکم پوست برونی را دارد و طریقت پوست درونی و حقیقت چون مغز است حنانکه شبستری فرماید :

شریعت پوست مغزآمد حیققت　　میان این و آن باشد طریقت

و بقای مغز بدون پوست نشود بلکه اگر پوست نباشد مغز نیز فاسدگردد . وبعبارت دیگراینها مراتب طولی‌هستند که در یکدیگرمندرج و ازهم‌جدا نیستند وازبین بردن هریك‌ازآنها موجب فساد دیگری‌گردد پس بین آنها تلازم بلکه یگانگی است و رعایت ظواهر احکام نیز لازم است .

کلمات خواجه عبدالله غالباً مسجع ومختصراست و او بحسب ظاهر تواریخ وآثار اولین کسی‌است که این رویه را درنثرپیش‌گرفته ولی بسیاری‌ازآنها دارای تکلف وتصنع‌است اما سعدی که تقریباً یکقرن و نیم بعد از او بوده نثرهای مسجع او کم تکلف است هر چند در بسیاری از موارد

از خواجه اقتباس نموده و کلمات خواجه در نثر او تأثیر زیادی داشته و بعضی عبارات سعدی از کلمات خواجه گرفته شده چنانکه سعدی در گلستان عبارت (در روزگار جوانی چنانکه افتد ودانی)را ازکلام خواجه گرفته که فرموده است : (چنین گوید پیربازاری عبدالله انصاری درروزگارجوانی چنانکه دانی) و همچنین عبارات دیگری نیز از خواجه گرفته شده و مختصر تغییری درآن داده شده است .

یکی از ابتکارات خواجه مخلوط کردن شعر بنثر و مربوط نمودن این دو بیکدیگر است که سعدی و سایر متأخرین از او تقلید نموده اند منتها همانطورکه تمام علوم و صنایع وهمچنین علوم ادبی درترقی و تکامل است این رویه نیز رو بتکامل داشت و سعدی آنرا باوج کمال رسانید ولی بمضمون **الفضل للمتقدم** فضیلت ابتکار آن مخصوص خواجه‌است والبته کلمات سعدی‌ازحیث فصاحت از کلمات خواجه بالاتراست زیرا درزمان خواجه اینطرزهنوز دوره سیرتکاملی خودرا نپیموده وبمرحله فصاحت دوره سعدی نرسیده بود مثلا در کلمات خواجه گاهی روابط جمل تکرارمیشود لیکن این قبیل مکررات درکلام سعدی خیلی کم است همچنین درکلمات خواجه غالباً فعل برفاعل مقدم استعمال شده ولی‌سعدی سهولت بیانرابکاربرده وغالباً مطابق دستور زبان فارسی‌سخن گفته‌است .

کلام خواجه دارای سوز و شور مخصوصی‌است که کلمات کمتر بزرگی آن اثر را دارد و مخصوصاً در مقام مناجات بزبان ساده با حال نیازمندی بعجز و زاری پرداخته و خواننده را نیز متأثر و منقلب میکند حتی بعضی از آنها بواسطه تکلف وشور و شوق حکم امثال در زبانها پیدا

کرده چنانکه عبارت «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است ازدوستان است» ضرب المثل شده است .

اشعارخواجه نیزهمان لطافت وشور نثر اورا دارد و غالب آنها برشور وشوق و جذب گوینده نسبت بمقام حقیقت دلالت میکند و مراحل معنوی را داراست وبسیاری ازعرفاء ازکلمات او اقتباس نموده اند .

رسالات ومؤلفات خواجه عبدالله زیاد است ولی آنچه درکتب بنام او ذکر شده بعضی ازآنها فعلا دردسترس نیست و نسخه آنها نایاب است مانند بیشترکتب دیگر بزرگان که در زمانهای پیشین بواسطه قدر ندانستن و اهمیت ندادن باثمن بخس و بهای کم بخارجه رفته اسباب چاپ هم نبوده که تمام آنها بطبع رسد علما ودانشمندان دوسه قرن اخیرهم بآنها اهمیتی نمیدادند از اینرو بسیاری از کتب نفیسه عرفاء و بزرگان ایران فعلا در موزه های خارجه محفوظ است یا آنکه بکلی ازبین رفته .

کتب خواجه نیز دستخوش همین تحولات گردیده وبسیاری ازآنها فعلا دردست نیست وفقط بعضی دردسترس است . از جمله کتب خواجه کتاب کنزالسالکین و اغلب آن مناظره است دیگر منازل السایرین الی الحق المبین که بعربی است و ملا عبدالرزاق کاشی شرحی برآن نوشته . دیگررسالهٔ درآفرینش آدم وبرگزیدن او ودیگرطبقات الصوفیه که ازشیخ ابوعبدالله سلمی بوده وخواجه آنرا املاء نموده وکتاب ذم الکلام که بعربی است و زادالعارفین و این دوکتاب در موزه بریتانیا موجود است و انوارالتحقیق درمناجات ومقالات ومواعظ و

مناجات نامه و رسالة المقالات فی المقامات مشهور بمحبت نامه و هفت حصار درمناجات وقلندرنامه ورساله های کوچك دیگر هم بنام او ذکر شده است .

چون کلمات خواجه مطبوع طبع همه کس بوده تاکنون مناجاتها و نصایح وکلمات متفرقه آنجناب بترتیبهای مختلف از کتب انتخاب شده وهرکس بسلیقه خود و باندازه دسترسی بکتب درجمع آوری آنها کوشیده وطبع نموده است حتی بعضی از آنها هم بنام مخصوصی نامیده شده بدون آنکه نام انتخاب کننده معلوم باشد مانند واردات

دراین اوقات بعضی دوستان بواسطه کمیابی نسخه مناجات ونصایح خواجه درصدد طبع آن برآمده و نسخ متعدده خطی و چاپی پیدا کردند که با یکدیگر در عبارات دارای تفاوت زیادی بود بلکه بعضی زیادتر ازبعضی دیگرداشت پس نسخه جامعی از همه آنها تهیه گردید که چاپ بشود .

بعداً نیز کتاب خطی بزرگی که بخطوط مختلف دربین ۱۰۲۸ و۱۰۳۵ درهند نوشته شده درکتابخانه فاضل مقدام جناب آقای هادی حائری مدیر کل وبازرس سیار وزارت فرهنگ بدست آمد که نسخ مهمه از کتب عرفاء بطور جنگ مانند در آن نوشته شده و این کتاب چون نسبت بسایر کتب قدیمتر ومعتبر تر مینمود تصمیم گرفتند که همانرا اصلاح و تصحیح نموده طبع کنند واین کتاب باکتاب خطی دیگرکه باخط وکاغذ اعلی تقریباً صدسال پیش نوشته شده ومتعلق بآقای وحیددستگردی است مقابله و درتصحیح آن حتی الامکان کوشش شد و فضلاء اصلاح و تصحیح نمودند وبنظر نگارنده این نسخه که اکنون طبع شده برتمام نسخ چاپی رجحان دارد وامید است که مطلوب طبع دانشمندان گردد

سلطانحسین تابنده گنابادی خرداد ۱۳۱۸ اوایل جمادی الاولی ۱۳۵۸

غلطنامه کتاب خواجه عبدالله

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۱	۷	بیاموزار	بیاموزان
۱۳	۱٦	گشت	کشت
۱۵	۹	باآتش	باآتش دوزخ
۱۸	۱٦	نرسند	ترسند
۳۰	٦	دوزی	روزی
۳۰	٦	منی	هنیئی
۳۳	۱۰	چنین	چین
۳۸	۷	فیضحکوا	فلیضحکوا
٤۵	۱۵	وعاشق	عاشق و
٤۸	۵	شود	شو
۵٦	خط بین سطر آخر وماقبل آخر زیاداست		
۵۷	۱۸	گرده	کرده
٦۰	٤	گه	که
٦۷	۸	رزقی	زرقی
۷۰	۵	ولا یرحق	ولا یرهق
۷۲	۱۷	گشند	کشند
۹۱	٦	نیاید	نباید
۹۷	٤	برتقدیر	تقدیر
۱۱۳	۱۳	غزیزا	عزیزا
۱۳۱	۱	غیب	عیب
۱٦۰	۸	ام انی	ام هانی
۱٦۱	۱	کلیسائی	کلیسیائی
۱۷۳	۱۸	بخودی	بخوبی

رسائل خواجه عبدالله انصاری

قدس سره

باتصحیح ومقابله وحید دستگردی

درسال ۱۳۱۹ شمسی

چاپخانه ارمغان

رساله دل و جان

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمدلله رب‌العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیرخلقه علی محمد وآله اجمعین

چنین گوید مؤلف این رساله ندیم حضرت باری **خواجه عبدالله انصاری** که دل از جان پرسید که اول این کار چیست و آخر این کار چیست و ثمره این کار چیست.

جان جواب داد که اول این کار فناست و آخر این کار بقاست و ثمره این کار وفاست. دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست و بقا چیست. جان جواب داد کـه فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد دوست را میان بستن است و بقا بحق پیوستن است.

الهی عاجز وسرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم .

الهی اگر بردار کنی رواست مهجورمکن ، واگر بدوزخ فرستی رضاست ازخود دورمکن .

الهی مکش این چراغ افروخته را ومسوز این دل سوخته را .

الهی هرکرا براندازی ؛ بادرویشان دراندازی .

الهی همه تو ، ما هیچ ، سخن اینست ، برخود مپیچ

الهی گفتی کریمم ، امید بدان تمامست(۱) ، تا کرم تو درمیانست ، ناامیدی حرامست .

الهی طاعت فرمودی وتوفیق بازداشتی ، ازمعصیت منع کردی برآن داشتی ، ای دیرخشم زود آشتی . آخرمرا درفراق بگذاشتی .

الهی امانت را می نهادی دانستی که چنینم ،

الهی تاازمهر تو اثر آمد ؛ همه مهرها بسر آمد .

الهی من کیم که ترا خواهم ، چون من ازقیمت خویش آگاهم ؛ دل و دوست یافتن پادشاهیست ، بیدل ودوست زیستن گمراهیست ، گفت نوشی است همه زهر وخاموشی زهریست همه نوش .

---

(۱) امید برآنست ـ نسخه

کار عنایت دارد که راهبرست ، نه طاعت که زیورست ابراهیم‌را ازآن چه زیان که پدرش آزرست ، وآزررا چه سود ازآن که ابراهیمش پسرست .

عشق مردم خوارست ؛ بی‌عشق مردم خوارست ، عشق نه نام دارد ونه ننك و نه صلح دارد ونه جنك .

قصه دوستی دانی که چرا درازست ؟ زیرا که دوست بینیازاست .

اگر یك کس‌را ازدوستان او قبول کردی برستی واگر یك‌کس ازدوستان‌او(۱) تراقبول‌کرد بحق پیوستی ،

هر که دانست که خالق درحق او تقصیر نکرد ازحسد برست . وهر که دانست که قسام قسمت بد نکرد ازبد برست ؛طومار قسمت بیك خطست . گفتار آدمی سقطست . میپندارند که دارند ؛ باش تاپرده بردارند .

جزراست نباید گفت(۲) ، هرراست نشاید گفت .

جبر بنداست و قدر ویران ، مرکب میان هردو آهسته میران .

دوستی گزین که هیچ ملول نشود ، سلطانی گزین که هیچ معزول نشود .

---

(۱) اگر یکی ازدوستان او ـ نسخه (۲) جزراست نبایدکرد ـ نسخه

کاشکی عبدالله خاك شدی ونام او ازدفتر وجود پاك (١) ، این کار نه بزراست وبزرگی(٢) ؛ این کار بخدمت است و زیرکی(٣) . بلا نیکوبود زیرا که درمیان بلا او بود . اینکار بدل آگاهست نه بخرقه و کلاهست .

از دیدار شناخت افزاید ، لیکن دیدار بقدرشناخت آید . ازعارف درجهان نشان نیست . زبانی که ازمعرفت نشان ندهد دراو جان نیست .

سبحان الله روزی بدین روشنی بیننده نی ، وکاری بدین نیکوئی پذیرنده نی . کار نه بحسن عملست . کار درقبول عملست . ازطاعت چه نور ، وازمعصیت چه خللست چون سعادت وشقاوت موقوف ازلست .

عارف‌را ازانکار (٤) منکرچه باك ، نه دریا بدهان سك پلید شود و نه سك بهفت دریا پاك .

عبدالله گنجی بود پنهانی ، کلیدآن گنج بدست ابوالحسن خرقانی ؛ تارسیدم بچشمه‌آب زندگانی ، چندان خوردم که نه‌من ماندم ونه خرقانی .

ای که داری مگوی وایکه نداری دروغ مگوی . اگر داری مفروش واگر نداری مخروش . انکارمکن

(١) تانام او ازدفتروجود پاك شدی ـ نسخه (٢) ونه ببزرگی ـ نسخه

(٣) وبزیرکی ـ نسخه (٤) ازانکارمخالف ومنکر ـ نسخه

که انکار شوم است . انکار کننده این کار(۱) محروم است .

ظلم اگرچه بسیار شود بسر آید ، ظالم اگرچه جبار است بسر در آید .

جوانمرد چون دریاست وبخیل چون جوی ؛ در از دریا جوی نه ازجوی .

اگر عارف ببهشت وحور نگرد طهارت معرفتش شکسته شود واگر درویش بجز ازخدا از کسی خبری خواهد (۲) در اجابتش بسته شود .

عنایت الله عزیز است ، نشان آن دوچیز است ، عصمتی در اول ، یاتوبهٔ در آخر . اگر هزار بیم داری فرا آب ده خاك قدم مردانرا آب ده ، خوبروئی بی خوب کاری بنظام نیست ، بیدار(۳) بسیار ست ، سعادت سرانجام نیست .

فراق درمیان چون آید ، ازفراق بوی خون آید .

علمی که ازقلم آید بیداست که ازآن چه خیزد علم آنست که الله بربنده ریزد ، یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت ؛ یکی درهمه عمر یك حرف شنید(٤) ، همه را ازآن بسوخت ، تابرتن ومال لرزی ، حقا که بدوجو نیرزی .

---

(۱) ازاین کار محروم است ـ نسخه (۲) خیری طلبد ـ نسخه

(۳) بیداد ـ نسخه (٤) بشنید ـ نسخه

عاشق مستور است ، شب پرده را چه گناه(۱) که روز کور است وسقیهم ربهم تمامست **شرابا طهورا** کدامست .
از عرش تاثری چون حق متجلی شد محمد کدامست
هر که میداند که اورا چه میباید کرد اورا هیچ نمی باید کرد وآنکه نمیداند که اوراچه میباید کرد اورا همه چیز میباید کرد .
هر که را برنجانیدی وبرنجد خری باشد واگر عذر آرند وقبول نکند کون خری باشد .
یقین درست دار وزبان خاموش ، نه اینجا کمی ونه آنجا فراموش . در کار حق تدبیر کردن جفاست . دوست بمنشور جستن خطاست . هر که ترا دید جان او بمزید وهر که درتو رسید غنای(۲) او برسید . دوستی او بلاست من غلام آنکه ببلای او مبتلاست . اگر طالبی این سخن چراغ تست واگر نظاره گیئی این سخن درد وداغ تست
پیری کردن معلمیست ، ازغیب خبر دادن منجمیست خلق را بحق سپردن غمازیست زخم باخلق زدن جلادیست راه ملامت رفتن بد خواهیست ، طریق سلامت رفتن بانیکان همراهیست اسرار فاش کردن دیوانگیست صبر باحق

(۱) چه گناهست ـ نسخه (۲) فنای ـ نسخه

کردن مبارزیست ، شکر کردن با او برابریست ؛ کرامت فروختن سگیست کرامت خریدن خریست گریه کردن سقائیست خودرا بزبان خود شکستن رعنائیست طلب کردن دغائیست ، اندیشه کردن جاسوسیست ؛ راستی کردن ستاریست ؛ ایثار کردن دوستی است مریدی کردن خونخواریست بردباری حمالیست اندیشه در جوانمردی بخیلیست در تصوف خرسندی لئیمیست ؛ خوشخوئی سلیمیست ، نیاز وتوجه کریمیست ، شاهد بازی باغیرحق انبازیست ، این همه گفتیم(۱) نشان مستیست ودلیل خویشتن پرستیست ازعین حقیقت این کارمستغنیست متکاء این کار برهیچ کسی است باهیچ بساز و از خویش کسی برمساز هرکه خودراپیدا آورد موقوف بهستی است وهستی دلیل خویشتن پرستی است

بنای اعمال عبدالله بر سه چیز است اثبات حقیقت بی افراط ونفی تشبیه و تعطیل وبرظاهر رفتن بی تخلیط دانم که هست امانداتم کهچونست هر کهدانست که چونست از دایرهٔ اسلام بیرونست دریافت او ازامکان مابیرونست

الهی بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست .

---

(۱) یعنی کسیکه خودرا تنها بمنزله جمع دانسته ومثلا بگوید ما اینهمه گفتیم چنین کسی مست ومغرور است نه پیر ومرشد .

بدان ای عزیز که زندگانی بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این ده چیز نگاه دارد .

اول باحق سبحانه وتعالی بصدق **دوم** باخلق بانصاف **سوم** بانفس بقهر **چهارم** بامهتران بعزت **پنجم** باکهتران بشفقت **ششم** بادوستان بنصیحت **هفتم** بادشمنان بمروت(۱) **هشتم** باعالمان بتواضع **نهم** با درویشان بسخاوت **دهم** باجاهلان بخاموشی .

هر که این ده خصلت نگاهدارد . ازدین ودنیا برخورد وهر که چهار چیز بدانست ازچهار چیز برست .

هر که بدانست که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است ازعیب برست .

وهر که بدانست که هرچه قضاست بدوخواهد رسید ازغم برست . وهر که بدانست که درقسمت میل نکرده است ازحسد برست . وهر که بدانست که اصل او از چیست ازتکبر برست .

الدنیا كالداح والداح لوح ينقشون فيه الصبيان
ويمحون و الله اعلم بالصواب
و اليه المرجع والماب
تمت الرسالة

---

(۱) بادشمنان بحلم ـ نسخه

رساله واردات

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین .

اما بعد بدانکه اول چیزیکه برسالك واجبست اعتقاد برامامان واوتاد (۱) ایشانست و شناختن حکمتهای این راه تانجات یابد .

بدانکه اول خدایرا باید شناخت که اوست دهنده بیمنت واگرهمه بستانند او بدهد وچون او بدهد کسی نتواند ستاند، اورا نگاهدار تاترا نگاهدارد، عمر در پرستش اوصرف کن که اوجواب‌ازتوخواهد خواست. ودلیل راه علم را دان وسرمایه عمر توحیداست ونماینده صراط

(۱) اماماں واولاد ـ نسخه

مستقیم حق است و پیغمبران را زنده دان ونماز وروزه و زکوة وحج را فراموش مکن وصبور باش تابمراد برسی واعتقاد خوب گنج بیزوال دان ، منت بدار ومنت منه ، ی منت را بخود راه مده ، نان هر کس مخور ، نان بهر کس بده ، برسر زنان اعتماد مکن ، دل پاك دار تابمراد برسی وبامردم فرومایه منشین ، بدترین عیبی بسیار گفتن را دان خویشان درویش را خوشدل دار ، بیاموز وبیاموزان ، علم اگرچه دور باشد بطلب ، کم گوی وکم خور و کم خفت ودرسختیها صبر پیشه کن ، بر گذشته افسوس مخور ، عمر را غنیمت دان ؛ تندرستی را شکر گذار ، از فناء خدا و فقر (۱) فخر کن ، نهان خودرا به از آشکارا دان ؛ ندیم جهان دیده پیدا کن ؛ حرمت علم را (۲) به از مال نگاهدار ، از سلطان برحذر باش واندك نوازش اورا بسیاردان عفو ازهیچ سزاوار دریغ مدار راست گوی وعیب مجوی راستی که بدروغ ماند هم مگوی نخست اندیشه کن آنگاه بگوی بلارا بصدقه دفع کن تدبیر باعاقلان کن پیران کاردیده را حرمت دار ازآموختن عارمدار کارازخود چنان نمای که ازآن در نمانی گناه مکن تاانفعال بتو

---

(۱) ازجهاد خدا وفقر ـ نسخه (۲) حرمت را به ازمال ـ نسخه

لاحق نشود سود جان درصحبت دانا شناس مگوی آنچه جواب آن نتوان شنید تاعذر آن نباید خواست .

یار بد بدتراز کار بد یار نیك بهتراز کار نیك یار نیك ترا بعذر آرد وکار نیك ترا بعجب آرد چنان زی که ثنا ارزی چنان مزی که بدعا ارزی .

دمی رفت وبازنیاید فردا اعتماد را نشاید حال را باش وغنیمت دان که هم دیر نپاید .

تاتو مرا بدخواهی وخودرا نیك نه مرا بد آید نه ترا نیك .

اگرشریعت خواهی اتباع واگرحقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع . نفس بت است وقبول خلق زنار حقیقت باتو بگفتم بیکبار .

اصل وصال دلست باقی زحمت آب وگلست دعا در طریق مردان لجاجست حق میداند که بنده محتاجست .

طالب او عزیزاست وطالب مال ذلیل است .

علم برسر تاجست وجهل برگردن غل .

علم که ازقلم آید ازآن چه خیزد علم آنست که حق بردل ریزد .

طاعت رها مکن چو کردی پربها مکن .

اگرازعرش تاثری آب شود داغ ناشستگی که حق نهاده است نتوان شست .

دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر وشاگرد از استاد .

خوش عالمیست نیستی هر کجا بایستی کسی نگوید کیستی .

الهی نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت
بلا از دوست عطاست ازبلا نالیدن خطاست

الهی نه ظالمی کـه گویم زنهار و نه مرا برتو حقی کـه گویم بیار کار تو داری میدار ، این انداخته خودرا بردار .

نیکاآن معصیت که ترا بعذرآرد شوماآن طاعت که ترا بعجب آرد .

الهی اگر ازدوستانم حجاب بردار واگر مهمانم مهمانرا نیکودار .

الهی آنچه تو کشتی آب ده وآنچه عبدالله کشت فرا آب .

الهی پنداشتم کـه ترا شناختم اکنون پندار را درآب انداختم .

الهی حاضری چه جویم ناظری چگویم (١) .

درویش آب در چاه دارد ونان درغیب نه پندار درسر دارد نه زر درجیب .

جوینده یابنده است ویابنده خاموش .

هرچه بزبان‌آید بزیان آید .

الهی اگرعبدالله را خواهی گداخت دوزخی دیگر باید آلایش اورا واگر خواهی نواخت بهشتی دیگر آسایش اورا .

الهی گناه درجنب کرم توزبونست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست .

عاشق را یك بلا در روی ودیگری درکمین است و دایم بادردومحنت قرین‌است .

الهی گفتی مکن وبرآن داشتی و فرمودی بکن وبگذاشتی .

گفت الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم اوراکه(٢) روزی کرد .

فریاد ازمعرفت رسمی وازعبادت عادتی‌وازحکمت تجربتی وازحقیقت حکایتی .

---

(١) الهی حاضری چگویم ناظری چه جوام - نسخه

(٢) گندم آدم‌که را - نسخه

آنچه تراست ندانم که کراست و آنچه نصیب تست ندانم که کجاست . چون روزی تو از روزی دیگران جداست این همه جان بیهوده کندن چراست .

برخیز وطهارت کن که قامت نزدیکست وتوبه کن که قیامت نزدیکست .

الهی چون پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار شاید کرد ، **سقیهم ربهم** تمام است **شرابا طهوراً** کدام است .

الهی آتش دوری داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی .

درجوانی مستی ودرپیری سستی پس خدارا کی پرستی .

درخانه اگر کس است یك حرف بس است

الهی چون سك را باراست و سنك را دیدار است اکر می ازسك وسنك کم آیم عاراست ، عبدالله را بانومیدی چکاراست .

همه او کند ودر گردن این وآن کند .

کاردان کارمیراند ومدعی ریش میجنباند .

هر که را خواهند که براندازند باماش دراندازند .

اگرمیدانی که میداند پشیمان شو و اگر

چنین دانی که نمیداند مسلمان شو .

توانگران بسیم وزر نازند ودرویشان قوت از نحن قسمنا سازند .

لقمه خوری هرجائی طاعت کنی ریائی محبت رانی هوائی فرزندخواهی خدائی زهی‌مردك سودائی .

ازاو خواه که دارد ومیخواهدکه بخواهی از او مخواه که ندارد ومیترسد که ازاو بخواهی .

یکی میدود و نمیرسد و یکی خفته و بدو میرسد اگرتوخالق را شناختی بدر مخلوق نپرداختی تا تو بر جان ومال خود میلرزی حقا که بدوجو نمیارزی ،

درحق دنیا چگویم که برنج بدست آرند وبزحمت نگاهدارند وبحسرت بگذارند .

بنده آنی کـه دربند آنی ، آن نمای کـه آنی تا درنمانی وگر نه بتو نمایند چنانکه (١) سزای آنی .

درویشی پنهان باید چون پیدا شد برهان باید ،

اگر داری بگو (٢) و اگر نداری دروغ مگو

آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میخروشد ومیفروشد .

---

(١) هرآنچه سزای- نسخه (٢) داری مگو - نسخه

اگر از قفص دنیا رستی بلطف احد پیوستی

دنیا بر خلق پاش وزنده باش درون کس مخراش و بنده باش

الهی اگر کار بگفتار است بر سر گویندگان تاجم

واگر بکردار است بکلمه گفتن محتاجم .

الهی اگر حسنات بامایه دارانست من درویشم واگر

بامفلسانست من درپیشم .

یکذره شناخت به ازدوعالم یافت

زاد برگیر که سفر نزدیکست و ادب[۱] آموز

که صحبت ملوك بس باریکست وازندامت چراغی افروز

که عقبه تاریکست .

بی نیازی را ازخلق تاج کن و برسر نه سرانجام

خود را چراغ دربرانه ،

طالب دنیی رنجوراست و طالب عقبی مزدوراست

وطالب مولی مسروراست ،

ایمن منشین که هلاك شوی ایمن آنزمان شوی

که باایمان زیرخاك شوی .

نه دررنك وبوست نگر درنقد دوست نگر

بعاریت نازیدن کار زنست از دیده جان دیدن

کار آنست ،

---

(۱) وآداب - نسخه

اگر درائی در بازاست واگر نیائی خدای بی نیازاست ،

الهی آنرا که تو خواهی آب درجوی روانست (۱) وآنرا که تو نخواهی چه درمانست ، (۲)

آه ازتفاوت راه دوپاره آهن ازیك بوته گاه یکی نعل ستور ودیگری آیینه شاه ،

مرغرا دانه باید وطفلرا شیر (۳) وشاگردرا استاد ومریدرا پیر ،

الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستانست واگر عبدالله مجرم است ازدوستانست ،

دوست را اگر ازدر بدر (٤) کنند از دل بدر نکنند ،

الهی چون همه آن کنی که خواهی ازاین مفلس بیچاره چه خواهی ،

الهی یافت تو آرزوی ماست دریافت تو نه ببازوی ماست ،

الهی همه ازتو ترسند ومن (٥) از خود ازتو همه نیکی دیده‌ام وازخویش همه بد ،

---

(۱) اورروانست - نسخه (۲) اورا چه درمانست - نسخه (۳) طفل‌را دایه - نسخه (٤) از در بیرون کنند ازدل بیرون نکنند - نسخه (٥) وعبدالله ازخود - نسخه

الهی لاتقنطوا اگرچه قرآنست قلم رفته را چه درمانست ،

مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر ازدرم بردار و برایمان نه .

نماز نافله گذاردن کار پیره زنانست روزه تطوع صرفه نانست حج گذاردن گشت جهانست دلی بدست آر که کار آنست .

اگر برهوا پری مگسی باشی واگر برروی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی .

سری که درسجود نیست(۱) سفچهٔ به ازاو ودستی که دراو جود نیست کفچهٔ به ازاو .

هر که خواست غم او از دل ما برخاست ما را غم آنستکه او نمیتواند خواست .

اگر حاضری بانگی و اگرغایبی ده بدانکی .

معرفت را فاش کردن دیوانگیست ، کرامات فروختن سبکیست ، کرامات خریدن خریست . راستی کردن رستگاریست تصرف در تصوف کافریست (۲) . این سخنهای عبدالله انصاریست .

(۱) **سفچه** - بروزن پنجه - کالك و خربوزه نرسیده . (۲) در یك نسخه این جمله نامفهوم (منتهای این میدان هیچ کسیست) علاوه است .

زندگی تو برمرك وقتی ترجیح دارد که این دوازده خصلت را نگهداری .

اول باحق بصدق دوم باخلق بانصاف سوم بانفس قهر چهارم با بزرگان بحرمت پنجم با کودکان بشفقت ششم با دوستان بنصیحت هفتم با دشمنان بحلم هشتم با درویشان باحسان نهم باجاهلان سکوت دهم باعلمابتواضع یازدهم با مبتدعان بغلظت دوازدهم باعاقلان باشارت .

درویشی(۱) خاکیست بیخته وآبی وآن ریخته نه پشت پارا ازآن گردی ونه کف پارا ازآن دردی .

الهی ازبوده نالم یا ازنبوده ازبوده محالست واز نابوده بیهوده .

شریعت بی بدیست (۲) و حقیقت بیخودی آنچه در پیشانی مردم نهانست بجوی که به ازهردوجهانست .

الهی اگر یکبار گوئی بنده من ازعرش بگذرد خنده من .

الهی چون باتوأم ازجمله تاجدارانم تاج برسر و اگر بیتوأم ازجمله خاکسارانم خاك برسر .

ای دیر خشم زود آشتی آخر در نومیدی مرا بگذاشتی .

---

(۱) درویشی چیست - نسخه (۲) **بد** — بضم اول بمعنی چاره است .

الهی یحبهم تمامست و یحبونه کدامست .

الهی چه فضل است که بادوستان خود کردهٔ هر که ایشان را شناخت ترا یافت وهر که ترا یافت ایشان را شناخت (۱) .

گلهای بهشت در پای عارفان خاراست آنکس که ترا جست با بهشتش چکاراست .

الهی همچون بید میلرزم که مبادا بهیچ نیرزم .

الهی بهشت و حور چه نازم مرا نظری ده که از هر نظری بهشتی سازم .

الهت بعزت آن نام که توخوانی و بحرمت آن صفت که توچنانی دریاب مرا که میتوانی .

پند ـ خودرا ازهمهعالم کمتردان خلق‌را بخیرخود امیدوار گردان . سخاوت راست کردن‌وعده دان . عافیت‌را عطا شمر . بچشم حقارت درهیچکس منگر . دنیاپرست مباش که دشمن خدارا پرستیده باشی . زاد آخرت بساز در طاعت حریص باش ولی تکیه برآن مکن . زبان‌را بدشنام عادت مکن . درسخن صواب‌اندیش باش . آزاد را بنیکوئی بنده کن . کسی‌را بافراط مستای . تانخوانندت مرو . مفروش

(۱) وهرکه ترا شناخت ایشانرا یافت ـ نسخه

آنچه نخرند، در گذار تا در گذرانند . آنچه ننهادهٔ بر مدار . ناکرده را کرده مدان .

از گناه لاف مزن ، از داده خدا بخور و بخوران و بخشنده خدایرا دان . سخن از برای مال پایمال مکن در سفر خوی خودرا بهتر از حضر دار .

دشمن اگرچه حقیر است از او ایمن مباش . از دشمن دوست روی بترس ازنو کیسه وام مکن(۱) ، باناشناخت سفر مکن . امانت نگاهدار ، نمام را بخود راه مده . گمان مردم درحق خود فاسد مکن ،

درمهمات سست همت مباش ، ازصحبت فرومایگان پرهیز کن . غم با کسی گوی که ازتو کم تواند کرد . ازغماز چشم وفا مدار ؛ سر خود بازن مگو بناآزموده کار مفرمای . دوستانرا ازعیبشان آگاه کن . (۲) ازدوست بیك جور وخطا کرانه مگیر .

چون بخانه کسان درآئی چشم را صیانت فرمای همه را بمعاملت بیازمای آنگاه دوستی کن ، بهترین چیزی نیکنامی را شناس ، انکار را سرمایه حیلتها کن . با خداوندان دولت منازعت مکن ، شریعت را تن شمر .

---

(۱) وام مستان ـ نسخه (۲) آگاه مکن ـ نسخه

و طریقت را دل وحقیقت را جان ، رعیت بی‌طاعت را رعیت‌مدان.

درجهانگیری سلاح از سخاوت و مدارا ساز ، دل را پاك دار تا بمراد برسی ، بعیب خود بینا باش . با دشمن مشورت مکن .

بزیارت زنده ومرده برو ، راحت از رنج طلب خلوت را دوست دار . مال را دشمن دار . درآن کوش تا زنده شوی ، دستی میجنبان تاکاهل نشوی . روزی از خدا میدان (۱) تاکافرنشوی ؛ جوانمرد دریاست ، و بخیل چون‌جوی ، در ازدریا طلب نه ازجوی .

کار نه روزه ونماز دارد بلکه شکستگی و نیاز دارد ، عنایت دوست عزیزاست ، نشان او دو چیز است . عصمت دراول یاتوبه درآخر . ابو جهل از کعبه میآید و ابراهیم از بتخانه ،کار عنایت دوست دارد و باقی همه بهانه . حج گذاردن تماشای کار جهان است ، نان دادن کار مردانست .

(۱) روزی ازخدا خواه ـ نسخه

نقل استکه حاکم هرات شیخ را گفت مرا نصیحتی کن یا کسی را فرست که مرا نصیحتی کند ، فرمود که هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند وهر که عقبی طلبد با توصحبت نکند . آنکه بدرخانه تو آید ترا نصیحت نتواند کرد وآنکه ترا نصیحت تواند کرد بدرخانه تو نیاید .

تمام شد رساله واردات
بعون الله تعالی
وحسن توفیقه

(کنز السالکین)

« خواجه عبدالله انصاری »

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد الهی را و ثنای بیعدد پادشاهی را سزد که برداشت از دیده دلها رمد . **ورفع السموات بغیر عمد** و بگسترانید فرش **ثم استوی علی العرش** و قدرت از فهم دور **وجعل الظلمات والنور** و بدید آورد دی و بهار **و خلق اللیل والنهار** و بیافرید کوه و کمر **وسخر الشمس والقمر** و بیاراست چهره صباح **وهوالذی یرسل الریاح** وشمع یقین نهاد در خلد **سبحان ان یکون له ولد** آمرزنده خطا و عمد **له الملک وله الحمد** دانای ضمایر هرقوم **لاتأخذه سنة ولانوم** بخشنده فرح وسرور **و هوعلیم بذات الصدور** دارنده آسمان و زمین **فتبارك الله رب العالمین**

صانعی کز قطره آبی لآلی میکند

نطفهٔ را بر سریر حسن والی میکند

حکمتش ترکیب جان و دل ز آب و گل کند

قدرتش ترتیب ایام و لیالی میکند

او دهد آب از سحاب و وی دهد نی از شکر

قدرت خود مینماید ذو الجلالی میکند

بیدلی کز عشق بازی بی نیازی بایدش

خرقه پوش و جرعه نوش و لاابالی میکند

بندهٔ افکندهٔ را گر شود لطفش قرین

قصر قدرش را باوج چرخ عالی میکند

سالکی را کز شراب عشق خواهد مست ساخت

آنچنان دل را ز شغل غیر خالی میکند

از ازل بر دست او رالطف بااین مشت خاك

تا نپنداری که چندین لطف حالی میکند

در طلب خلق جهان و او ز پیدائی نهان

اینهمه ناز از جمال لایزالی میکند

پرتو بدر منیر معرفت بر هر که تافت

همچو انصاری محمد را هلالی میکند

ودرود باد بر آن محرم حرم وصول وممدوح **وما محمد الا**

رسول که بر داشت نقاب از جبین **برمسندانی لکم رسول امین**.

و گفت هان ای مشتی ظلوم کفار **و انا ادعوکم الی العزیز الغفار** گفتار مرا مشوید حاسد **والهنا والهکم واحد** حق در نبوت برمن گشاد **اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد** قومی که بودند بصالح ملحق **قالوا الان جئت بالحق** و بعضی که ستیزه نمودند وخلف **قالوا قلوبنا غلف** پس تیغ زد بر اهل کین **اقتلو المشرکین** اعدارا نه مقصود ماند ونه مقصد ازصولت **واقعدوا لهم کل مرصد**.

شعر

سید اوحی علوم من لدنی اقتباس
شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس

راز او در خانقاه حسبی الله بیشمار
ناز او در بارگاه لی مع الله بی قیاس

کوس صیت دولتش بر آسمانها میزدند
وزتواضع برزمین اومشت جومیکرد آس

گفت حق ای گنج دانش رنج تو از بهر چیست
گفت یارب از برای امتان نا سپاس

وقف توقف جهان سرگشته بود **انصاریا**
گر نبودی او که بودی هو پرست وحق شناس

و رضوان باد اززبان هر ولی خصوصاً بر اهل صدق و صفا **والسلام علی عباده الذین اصطفی**
امابعد چنین گوید اضعف عبادالله سایر بلادالله المحتاج الی الله الباری عبدالله انصاری

بیت

نام این کردیم کنز السالکین

زانکه سالك را بود رشدی از این

جملگی این رساله برشش باب حواله شد .
باب اول درمقالات عقل وعشق **باب دوم** درمباحثه شب وروز **باب سوم** در بیان قضا وقدر . **باب چهارم** در عنایت رحمن با انسان **باب پنجم** در حق درویشان حقیقی و مجازی ، **باب ششم** درغرور جوانی .

باب اول – درمقالات عقل وعشق

سپاس و ستایش مردارنده عالم را و آفریننده بنی آدم‌را که پادشاهی اورا سزاست و فرمانروائی اورا رواست .

ملك بخش ملك بخشای فضل گستر عدل فرمای ، خدمت او بر پرستندگان زیب و زیور ، نام او در طالع بندگان سعد اکبر ، نصرت او علم ولایت را لشکر ، عصمت اوحشم حمایت را کشور ، دلهای نورانی را از

ذوق معرفت او شهپر ، و جانهای روحانی‌را از شربت محبت او افسر ، عون او ضعیفان را لشکر آراسته ، وغوث اومفلسانرا گنجی پرخواسته حقیقت خداوندیش بزبان نشان بیان نتوان کرد . و در معاملت خدمت او زبان نتوان کرد ، بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت اوست و دشمن چون دوست پرورده نعمت اوست .

شعر

ای طالبی که دعوی عشق‌خدا کنی
درغیر او نظر بمحبت چرا کنی
ازجستجوی خلق توبیگانه شواگر
خواهی که دل بحضرت‌حق آشنا کنی
حقا ز سوز غلغله در آسمان فتد
آندم که از ندم تو یکی ربنا کنی
ملك بهشت آن توشد گردمی‌زخلق
خودرا فدای یك قدم بینوا کنی
یك سجده بس، قبول در کبریاشوی
گر کبر را بمانی وترك ریا کنی
هر نعمتی که هست براوشکر کن‌ولیك
شکر آن‌بود که عهد خدارا‌وفا کنی

انصاریا چوروز شوی روشن ارشبی

خودرا زعجز بردرسبحان گدا کنی

روزی درعالم جوانی چنانکه دانی[1] ، نشسته بودم در مدرسه ودرسر هزاروسوسه ؛ مرا عجبی دریافت وبغارت نقددل شتافت . وگفت ای بطاعت غیر که عیشی داری منی ، زهی بزرك سعادتی وبسیار طاعتی .

چون این بگفت نفس بر آشفت ، او را دیدم شادمان و تاعیوق کشیده بادبان گفتم دور از نظرها ، که درپیش داری خطرها ، خودرا بگریه دادم و گریه کردم چون آدم ؛ دل ازعبودیت برداشتم ؛ و کرده نا کرده انگاشتم و ازخجالات درآب شدم و در بیداری بخواب شدم ، خودرا دیدم براسبی ، درتجارت و کسبی . وبتازیانه قهری میتاختم بشهری که گفتندش هری . باره اوسطبر . بروج او ازصبر ، گوتوال اوذکا . خندق او ازبکا ، منارش ازنور . جامعش چون طور ،

نظم

جامعی دارد که چشم اهل معنی درصفاش

کعبهٔ صورت توان بستن ازاوهر منظری

قبة الاسلام دار الملك دین تمکین شرع

روضه فردوس و فردوس دوم شهر هری

---

(۱) عبارت گلستان (روزی درعالم جوانی چنانکه افتد ودانی) ازاینجا اقتباس شده

درآمدم دراین بلد . که شبیه است بخلد ، دیدم که خلق درعمارت و دوشخص درطلب امارت یکی عقل انکارپیشه . دوم عشق‌عیارپیشه ، نگاه کردم تا کرا رسد تخت وکدام را یاری دهد بخت .

عقل گفت من سبب کمالاتم ؛ عشق گفت نه من دربند خیالاتم ، عقل گفت من مصرجامع معمورم ، عشق گفت‌من پروانه دیوانه مخمورم . عقل گفت‌من بنشانم شعله غنارا ، عشق گفت من درکشم جرعه فنارا ، عقل گفت من بوسم بوستان سلامت‌را . عشق گفت من یوسفم زندان ملامت‌را ، عقل گفت من سکندرآگاهم . عشق گفت من‌قلندر درگاهم ، عقل گفت من‌صراف نقره خصالم، عشق گفت من محرم حرم وصالم ، عقل گفت من‌تقوی بکار دارم ، عشق گفت من بدعوی چکار دارم ، عقل گفت من درشهر وجود مهترم ، عشق گفت من ازبود و وجود بهترم ؛ عقل گفت مرا علم وبلاغتست ؛ عشق گفت مرا ازهردوعالم فراغتست ، عقل گفت من‌قاضی شریعتم ، عشق گفت من متقاضی ودیعتم ؛ عقل گفت‌من دبیرمکتب تعلیمم ؛ عشق گفت من عبیر نافه تسلیمم،عقل گفت من آیینه مشورت هربالغم ، عشق گفت من از

سود وزیان فارغم ، عقل گفت مرا لطایف غرایب یاد است ، عشق گفت جز دوست هرچه گوئی باد است ، عقل گفت من کمر عبودیت بستم ، عشق گفت من بر عقبه الوهیت مستم ؛ عقل گفت مرا ظریفانند پرده پوش ؛ عشق گفت مرا حریفانند دردنوش .

رباعی

ای عقل که درچین جسد فغفوری

گر جهد کنی تو بنده مغفوری

فرق است میان من و تو بسیاری

چون فخر کند پلاس چون فغفوری

عقل گفت من رقیب انسانم نقیب احسانم ؛ بسته تکلیفاتم ، شایسته تشریفاتم ، در فهمم ، زداینده زنگ وهمم گلزار خردمندانم ، مستغفر هنرمندانم .

ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی وزبان بطعن دراز کنی ؛ تو کیستی خرمن سوختهٔ و من مخاص لباس تقوی دوختهٔ . تو پرتو محنتی و بلاها ومن واسطه **لاتینا هدیها**

عشق گفت من دیوانه جرعه ذوقم برآرنده شعله شوقم زلف محبت را شانه ام زرع مودت را دانه‌ام منصب ایالتم عبودیت است . متکاء جلالتم حیرتست ، کلبه

باش من تحریض است . صرفه معاش من تفویض است ، گنج خرابه بستامم(۱) . سنك قرابه ننك ونامم . ای عقل تو کیستی . تو مؤدب راه ومن مقرب درگاه .

لاجرم آنروز که روز بار بود ونوروزی عشرت یار بود من سخن ازدوست گویم ومغز بی پوست جویم . نه از حجاب پرسم . مستانه در آیم و بشرف قرب حق برآیم . تاج قبول نهم برسر وتو که عقلی همچنان بر در .

ایشان . دراین سخن بودند که ناگاه از فغفور پادشاه چین ایلچی بنوشته دررسید ازراه . بایرلیغی بنام عشق از شاه . وبرآنجا نوشته . که ای عقل سر گشته ای ردای فهم ازارت ، قناعت کن بمنصب وزارت . اگر داری شهرتی اما درتو نیست جرأتی . اگر پیش آید ترا غاراتی در خزی درمغاراتی . وچون دیدی داهیه فهی یومئذ واهیة بلکه سراسیمه بمانی و سر ازپای ندانی . پس وقتی که درشهر دل غوغائی فتد از دست غل . یا درسینه سودائی فتد از دست کینه . خصوصاً درغارت رفات که عظامی باشد آفات . کی توانی جانبازی کردن وتیغ ازدست دشمن

---

(۱) بایزید بستامی مقصود است .

در ربودن . در شهرستان امیری باید باخرد که اگر قلم بیند خط شود و چون طوفان پیش آید بط شود و اگر بر آید زازاله ، دروی نبینی ولوله . شاهی شجاعی وملکی مطاعی بس عشق است . که این صفات در اوست لاجرم امیرخطه(۱)دل اوست عقل را که عبارت از بندی بود آخر سیر قدمش چندی بود . بر این نسق رائی و در هر قدمی جائی وچشمی درحجاب **ان هذ الشیئی عجاب** بس صدق باید نه زرق وعشق باید چون برق تاسر بمشعله هوش کند و بجرعه سرخروش کند . باندك لمعهٔ وبکم از لمحهٔ مارا ازما ستاند وبجذبه دوست رساند ، پس چنین گوید .

بیت

ای شمارا بر رخ دل خال دین

جنت اینك فادخلو ها خالدین

شعر

جان هر کس درحضور نورحق آگاه باد

هر سری برخاك پاك سجده درگاه باد

وارد الهام را کز غیب بی عیبی رسد

باطن عشاق مشتاق ای پسر خرگاه باد

آنکه بر راه شریعت در حقیقت میرود

---

(۱) امیر خط دل ـ نسخه

مقصد ومقصود او اندر دو کون الله باد

عاصی مسکین بی کین کو بترسد از اله

دایما گریان و نالان از ندم بـا آه باد

بر مرید بنـده دل پیر انصاری بگوی

عقل دستور معظـم عشق شاهنشاه بـاد

آدمی زاینده است وعشق آینده است . برکت آسمانها ازسپهر است وبرکت جانها از مهر است . دل ازچرك اغیار شستن است وشجره رستن است . اگرخواجه ملکی است یا مدنی است شك نیست کـه آمدنیست . نه رایحه عطر است .رنگی است کونی نیرنگی است لونی .

ساعات بی عشق عذوبت است و طاعات بیدل کرو بتست ، آنرا که سرمست نیست دل در دست نیست وهرحسنه که دارد و تخم احسانی که کارد خیالی بود ازسراب وسکری بود بی شراب . لاجرم سالکی را عشقی باید بی غل و محبتی از ضمیر دل . و اگر نه راه رود و بخانه نرسد. وکاه خورد وبدانه نرسد .

نصیب بیدل لرزه است وکار بیعشق هرزه است .

چنانکه مرغ را پر باید آدمی را سر باید جوینده را صدق باید و رونده را عشق باید و تمامی این اساس

ونیکنامی این لباس هیچ طالب را دست نداد ای حکیم
الامن اتی الله بقلب سلیم و این دل را که ما خریدیم و
بجان و دل طلبکاریم . از کیسه تجار جوئیم ؟ یا
در خریطه عیار جوئیم . یا خود عشق درد الست را
درمانیست ؟ و هرچند نگاه میکنیم درمانیست ؟ نی نی عشق
نور نامتناهی است و دل ذرهٔ منهی از مناهیست عشق درد
بیدرمانست ودل **بین الاصبعین من اصابع الرحمن** است
حق را بر دل فرمانی وشعلهٔ از عشق درمانی . و
نی عشق دل بنده را یارنی ، واین هردو جز بفرمان
جلیل جبارنی ؟ شیر عشق بچه صید گردد رام وآهوی
دل چگونه آید در دام ؟ بکدام طریق بنده دل راجوید
وبچه تدبیر ازجان نهال عشق روید اگر خواهی که
عشق در دل تو کار کند وترا طالب آن یار کند . اول
در خود نگاه کن که کیستی و بنسبت آن چیستی : ای
مانده از رحمت خدا جدا **ایحسب الانسان ان یترک سدی**
اولت حدث آخرت خبث و در میانه عبث چند ازین تندی
تا بکی چنین کندی ، هم اکنون در گور نهی قدم ، تا
خود نه جان بینی نه دم . و سودی ندارد ندم گوینده ای

زائیده عدم کجاست آن خیل و حشم عاصیئی باشی عور جواب گوئی از گور .

شعر

ای که تو مغرور بخت و دولت فرخندهٔ
خواجه صاحب سریر و مفرش آگندهٔ
یا که خورشیدی بصورت یا که جمشیدی بحسن
یا چو زهره چهره داری یا چو مه تابندهٔ
یا چو قیصر هست بر سر تاج و افسر مر ترا
یا که چون عیسای مریم تا قیامت زندهٔ
یا کمالاتی که گفتی جمله را دریافتی
یا مراداتی که جستی جمله را یابندهٔ
یا گرفتی چون سکندر ملکت روی زمین
یا چو قارون صد هزاران مال و گنج آگندهٔ
گرچه شدادی ولیکن نیستی ایمن زمرك
هیچکس گفته است با تو تا ابد پایندهٔ
آسمان چون ابر نیسان بر تو گریانست زار
آنزمان کز عظمت خود همچو گل درخندهٔ
آتش سودای دل تاچند ازین باد بروت
خاك بی آبی و وانگه با دماغ گندهٔ

گر امیری هم بمیری پیر **انصاری** بدان

خواجگی ازتو نزیبد سر بنه چون بندهٔ

باب دوم ـــ درمباحثه شب وروز

قوله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحارهم یستغفرون و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن بکاء باللیل بسام بالنهار کما قال عزمن قائل فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا

هر بحری را که می بینی اورا لبیست ؛ وهرروزی را در عقب شبیست ، دریای رحمت حق است که آنرا لب نیست . وروز قیامت است که آنرا شب نیست .

گلبن باغ بلاغت شبست . وخزاین دفاین رحمت حق بشبست .

چنانکه سقف سمارا سیاراتست . هرغفات وزاتی را نیز کفاراتست . کفارت گناه مؤمن تبست . گنج عافیت مشتاقان شبست .

شب درمعنی سرا پرده ظلامست و باخود شاهراه بلده **والله یدعو الی دارالسلام** است .

شب که در او نماز گذاری آیینه معرفتست . و چون نیاز داری گنجینه معرفتست .

روزی که بمعصیت بسر میبری نامه گناهیست پر ظلمت . شبی که بغفلت بپایان میرسانی شبه سیاهیست بیقیمت .

شب دوحرفست شین وبا. شین‌اوشفقت **وانك‌لعلی خلق عظیم** و بای او برکت **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** شنیده باشی که سیلاب طوفان نوح تیره بود چشم او را خیره گردانید کشید بامر اله · سرمه سیاه ، تا روشنائی چشم او برمزید شد درعالم معنی برسیلاب .

طوفان غفلت روز مگر تیره‌است . که چشم روح تو از او مجروح وخیره‌است .

لاجرم کحال حکمت سرمه سیاه شب را بوسیله **فم‌اللیل** دردیده دل تو میکشد تابینای ازل و ابد شوی چنانکه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم میفرماید :

عینان لا یمسهم‌النار عین بکت فی جوف‌اللیل من خشیته وعین باتت فی سبیلی

مردان راه سال وماه گریانند وتوغافل . جوانان آگاه روز وشب ازشب لحد برسازند و تو فارغ .

روز بتواضع و خلق حسن خندان باش چندانکه خاك شوی . شب بمسکنت وخشیت گریان باش تاازجمله گناهان پاك شوی .

چنانکه کفک دریاها بر اب است . کمالات سرمستان حق درشب است .

چنانکه بنده نظر عنایت از رتب یابد(۱)سالك نفی محالات و کسب کمالات را دربیداری شب یابد .

کما قال الله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا الایه

فارغ منشین که امروز تو سودای لعل ویاقوتست و فردای تو شب هیبت **ان اقذفیه فی التابوت** است .

فارغ منشین کهامروزتو زر وزوراست وفردای تو خود شب گورست .

فارغ منشین که امروز تو مشغولی این وآنست و فردای تو شب حسرت **کل من علیا فان** است .

فارغ منشین که امروز تو اوامر ونواهی احدست وفردای تو پژمانی شب لحدست . وتودانی که شب لحد گرسنهایست . که گوشت وپوست دشمن ودوست حوالت بدوست **القبر یاکل اللحم والشحم ولا یاکل لایمان والمعرفة**

شب گورچیست ؟ فرقت از جان پاك . و غربت هرچه تمامتر درزیر خاك .

(۱) رتب ـ بفتحتین ـ سختی

شب گورچیست ؟ وداع زن وفرزند واقطاع از خویش وپیوند .

شب گورچیست ؟ رحلت ازوطن . وحسرت درخاك وخون و کفن .

شب گورچیست ؟ ناله وندامت · وپشیمانی تاروز قیامت .

شب گور چیست ؟ خشیت امل . و هیبت **القبر صندوق العمل** ·

شب گور چیست ؟ رفتن ازین دار غرور . و خفتن تاهنگام صور . **وان الله یبعث من فی القبور**

رباعی

ای که پیوسته تو در عصیان روی
چون بمیری همچنان پژمان روی
نیك باید زیست تا در وقت مرگ
دیگران گریند وتو خندان روی

عارفان را درشب بگریه فرمایند · تاچون روی دل ایشان بقطرات ندامت شسته گردد . نظر کرامت یابند یعنی گل چینند وخار نبینند ، درنور نشینند و نار نبینند

حکایت

شاهدی چون ماهی میرفت درراهی ناگاه در

خای(١) حمام او فتاد ، روی چون ماه را بگل سیاه دید غمگین شد عاشق بوی گفت : روی چون ماه را بگل مبین ، بمشتی آب بشوی تا باز شایسته نظرها شوی .

درعالم معنی نیز توای مؤمن شاهد **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** که از سرمستی غفلت در پار کین حمام حب دنیا که سر همه خطاهاست افتادهٔ وروی چون ماه را ببلای گناه سیاه کردهٔ . چه کنی؟ یکشب برخیز وقلعه دل و قبه ضمیررا از صفات و لعات و وسواس بخندق پر آب دیده پاس دار تادرقیامت پاك گردی .

طالبی که روزنامه محبت نخواند او قدر غلبات جذبات تجلیات شب چه داند . سکندر سری که در عالم تاریکی شب ، بمیامن نظر عنایت رب ، آب حیوان نجات مناجات نیافته است او قیمت دم ندم صبحدم چه شناسد . کو عاشق شب خیزی ، صادق اشك ریزی ، تاقدر شب بداند .

رباعی

سالك بغم تو خشك لب میماند

شیدای تجلیات شب میماند

---

(١) خسا - پارگین

جانی که زسوز روز حظی خواهد

پیوسته نیازمند تب میماند

کاتب قلم در مداد سیاه میزند و بر کاغذ سفید میراند و بوسیله این سیاه وسفید چندین هزار اسرار نهان براهل جهان پیدا میشود که **ن والقلم وما یسطرون** درعالم معنی چون کاتب هرسالك از قلم تیزکار اذکار روزرا بوسیله مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص **وقاموا لله قانتین** روان دارد ولطایف ازل وابد براو کشف گردد که **من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**

درشب دل زنده را بحق میل بود

در دیده شبروان او سیل بود

بر روز مفاخرت کنی می شاید

ای شب چو چراغ تو قم اللیل بود

هر که عزت شب را شناخت عالمست و هر که قیمت شب خیزان ندانست ظالمست .

شعر

شب چیست چراغ جاودانی یاشعله شمع آن جهانی

شب برقع اطلس سیاهست بر چهره شاهد معانی

در نور شبست نور معنی جان هست شراب لن ترانی

باعاشق اشك ريزشب خيز شب راست كرشمهٔ نهانى
شب چيست بقول پير انصار سر چشمه آب زندگانى

درعالم معنى مگر روز عالم افروز برشب شكسته دل مفاخرت مينمود كه ايشب مرا خورشيد رخشانست وتاب آفتاب نور افشانست ؛

اى شب مرا تصرفات زر و سيم است ؛ معاملات شور(١) و بيم است .

اى‌شب مرا صفت جماعت جمعه وپنج وقت نماز است ، روزه سى روزه اهل نيازست .

اى شب جهاد وحج در منست ؛ تكبيرات عيدين برمنست .

اى‌شب من معدن‌كرامتم ، دمدمه قيامتم ، كوكبهٔ كه من دارم كراست ؟ علم عالم افروز من رايت آيت والنهار مبصراست . **نظم**

آنم كه قباى بخت دوزم بدخواه شوى بقهر سوزم
اى خيره تيره روى شب نام آخرتوشب ومن‌آنكه روزم

شب بحضرت عزت بناليد كه الهى اگر روز

(١) **شور** — دراينجا بمعنى آشوب و برهم زدن است كه شورش مصدر آنست .

بنده رومی درگاهست ، بجاه نبی قرشی که این حبشی را بر رومی روز فیروز گردان .

باری عز اسمه خطاب کرد که ایروز بعد ازاین بر شب شکسته دل مفاخرت منمای که شب پرده عصمت است ، جذبه رحمت است .

شب باغ یقین است ، چمن آذان المتقین است .

شب پناه انبیاست ، خلوتگاه اولیاست .

شب سجده گاه عباداست ، خلوتگاه زهاداست .

شب خزینه اسرار است ، سفینه ابرارست .

شب خوان احسان براست ، سرمه روشنائی چشم سراست .

نیم شب

مارا دلیست گوهر دریای نیم شب
گوهرفشان محنت وغمهای نیم شب

مارا دلیست عاشق وحیران ومستمند
سلطان وش سحرنه گداهای نیم‌شب

جاناچه صبح بود که عشق تودررسید
در گوش عقل گفت خبرهای نیم‌شب

بس منتی بزرك که بر ذمت دل است
زان ساقی سحرگه وسقای نیم‌شب

گو خواجه صبحدم بتماشای گل برو

مارا بس است ذوق تماشای نیم شب

روحانیان سد ره بپای تو سر نهند

چون سر نهاد نقش تو بر پای نیم شب

هر قطرهٔ زاشك تو در وقت صبحدم

بهتر هزار بار ز درهای نیم شب

خوش دولتی که سیر تو باشد بسوی عرش

هر شب روان زمسجد اقصای نیم شب

یك صبحدم چو سبح بر آوردمی زدل

تا وا شود زبهر تو درهای نیم شب

درویش را زدنیی فانی نصیب چیست

ابریق و روی و مال مصلای نیم شب

مارا همین بس است تفاخر که هر شبی

در میکشیم جام غم افزای نیم شب

ما ملك نیم روز بیك جو نمیخریم

تا وام ماست ناله نجوای نیم شب

مطرب بنال ورنه بشورند عاشقان

در شورش سحرگه و سودای نیم شب

انصاریا دریغ که هر کس نمیشود

واقف به سرصبح ومعمای نیم شب

شبروان

شبروان از کوی دلبر خوش نشانها داده‌اند

شب روان از دوزخ ایمن ازبهشت آزاده‌اند

شبروان لبیك گویان اشك ریزان میروند

شبروان خود از برای این دو معنی زاده اند

شبروان هر روز تا شب دایما هو گفته اند

باز هر شب تا بروز از بهر هو استاده اند

شبروان مستند و حیران زین سبب هرنیمه‌شب

ترك هستی گفته اند وفارغ از سجاده اند

شبروان هر شب ز گریه همچو ابر نو بهار

آه شب‌را توشه کرده بهر مرك آماده اند

شبروان را بین ز بهر وحشت شبهای گور

اشك حسرت تا بروز از چشمها بگشاده اند

شبروان از آب ناب دیده غسلی ساخته

روی را بر خاك پاك **اسجدوا** بنهاده اند

شبروان لبیك عبدی هر شب از حی بشنوند

لاجرم سرمست عشق ازجرعه آن باده اند

شبروان تا خود بدنیا آمدند از بهر هو

هوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند

خواب شب برچشم عاشق بسته‌اند ایدوستان

تا صلای عشق هو در جانشان در داده‌اند

پیر انصاری مداما ساده شو آزاده شو

زانکه سرمستان شبرو ساده و آزاده اند

غافل کسی که روز گناه کنند ورخسار شاهد شب را نیز بدود عصیان سیاه کنند .

رباعی

ای بنده زشوقم اشك ریزی میکن

شیرین نفسی تو مشك بیری میکن

انوارعلوم و گنج حکمت خواهی

دانی چکنی توصبح خیزی میکن

عجب عجب شب را باروز مباحثه افتاد و مجادله هرچه تمامتر پیش آمد . روز سر کشید و گفت :

من زیارت احبابم و عمارت اسبابم ، نفقه زن و فرزندم ؛ صدقه خویش وپیوندم ؛ هنگام ضراعتم ؛ روز بازار بضاعتم ؛ سفره من نوراست ، ظلمت از من دور است ، خوان من اسبابست ، قرص کرم من آفتابست .

گنج نامه من **ان فی ذالك لایات لاولی الالباب** است .

ای شب تو رعیتی ومن شاهم وتو ستارهٔ ومن ماهم .

ای شب تو شبهی ومن درم ؛ تو بلالی ومن حرم .

شبه هم درسلك درنیاید وبلال حبشی بجای ابوبکر قرشی نشاید .

رباعی

ای شب سخنی بشنو ازمن بخوشی

با آنکه ترا ستوده شاه قرشی

خواهی که بجای من نشینی نسزد

بر جای ابوبکر بلال حبشی

ای شب تو کبستی زنگی سیاهی ومن ختنی زادهٔ چوماهی .

ای شب تو برخرابه های تاریك چون بومی ومن برتخت روزگارا سکندر رومی .

ای شب توحبشی مشعله داری . ومن شاه شهرت یافته بزرگواری .

شب گفت ای روز بیش ازین دراز نفسی مکن ودعوی کسی مکن . تو شورش سرسالکانی ؛ تاراج گر وقت مشتاقانی ، ترا حریصان زر پرستند ، مرا سرمستان میکده الستند ؛ ترا غافلان دیرخیزند ، ومرا عاشقان اشك ریزند .

ای روز من آن شاه شب نامم که کواکب سپاه
منست • مشتری تکمه کلاه منست •مریخ دربان منست •
عطارد دیوان منست• زهره مهمان منست • زحل پاسبان
منست • فلك ایوان منست • ماه چراغ تابان منست •
شفق شاهد نور افشان منست .

ای روز اگر ترا تاج نور بخش زرین است .
مرا نیز در عزیز بهجت افزای پروین است .

ای روز اگر توا اشعه آفتاب لباس ششتریست
مرا نیز دربنا گوش در شاهوار مشتریست .

ای روز اکر ترا برخوان قرص آفتابست . مرا
نیز در شادروان زربفت ماهتابست .

ای روز اگر ترا چهار وقت فریضه گذاردهست
مرا نیز شاهد ماه شب چهاردهست .

ای روز اگر ترا بتفاخر بزرگواری میل است
مرا شهرت خطاب مستطاب **یاایهاالمزمل قم‌اللیل** است .

رباعی

گنج ازلی که هست زیرلب تست
در دوزخ حق نصیبه نوتب تست

شمع شب گور وعشرت روز نشور

ای خواجه اگر توطالبی درشب نست

اصل جمله سعادتها ؛ و رواج دراهم عبادتها .

درشب خیزی واشك ریزیست .

شب خیزی کارمردانست ، اشك ریزی کارخردمندانست

شبخیزی پاکیست ، اشك ریزی چالاکیست .

شعر

نه هر طالب تواند اشك ریزی

نه هر عاشق تواند صبح خیزی

ترا آن به که چون مردان سرمست

شبی از خود بسوی حق گریزی

الهی چنانکه کف دریا برلب است ، کمالات سر مستان تو درنیم شب است .

یاعبدالله سال وماه ، گریانند مردان راه وتوفارغ ازجوان مردان آگاه ، ای پیر زنجیر گاه . شب و روز از تولحد سازند وتو غافل ، دردا و دریغا که هزارشب بروز رسید وشب غفلت ترا روز نی .

انصاریا فقیرا حقیرا ، کجاست عاشقی ؛ صادقی اشك ریزی ، شیرین نفسی مشك بیزی که قالبش فرشی

بود . و مرغ جانش عرشی بود ، روز او صیام بود . شب او قیام بود ، سوزش او طوری بود ، رهبری او نوری بود ، مشتاق لقای رب بود ، ماهی دریای شب بود ؛ تاقدر شب بداند وقیمت صبح بشناسد .

رباعی

در خدمت دوست عز وحرمت یابی

اسرار دو کون را بخدمت یابی

ازجهل ترا چه غم چهل روز بخیز

تا گنج روان علم وحکمت یابی

روز گفت ای شب مرا روئیست چون ماه وترا دلیست سیاه .

شب گفت ای روز اگر من سیاهم باکی نیست جامه کعبه سیاهست و بیت الله است ؛ حجرالاسود سیاهست وعین الله است .

ای روز اگرمن سیاهم باکی نیست . مداد سیاهست ومدد ادباست . اطلس سیاهست وزینت خطباست .

ای روز اگرمن سیاهم باکی نیست . سنك محك سیاهست و عزت صرافانست .

ای روز اگرمن سیاهم باکی نیست . زیت سیاهست

وشفای بیمارانست . نرگس سیاهست و غارت گر وقت مشتاقانست . هلیله سیاهست ودوای دردمندانست . علم عید سیاهست وزیبا مینماید . زلف وابروسیاهست ودلها میرباید

ای روز اگرمن سیاهم باکی نیست ، خال مهوشان سیاهست و مرغوبست . گیسوی دلبران سیاهست وبغایت محبوبست .

ای روز اگر من سیاهم باکی نیست . اکثرعرب سیاهند **وحب العرب من الایمان** . نامه عصیان سیاهست **یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان**

ای روز تو سرخی و کم سرخی توان یافت که حلیم وسلیم بود **وانك لعلی خلق عظیم** بود . لاجرم سکندر سر سالکان ، سرخ روئی آب حیات را درتاریکی صبح و سیاهی شب طلبیده اند که **من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**

شبروان را عشق بازی کی بود باحور عین

شبروان را عشق بازی بس بود با حور شب

فاسقان لایعقلند از جرعه انگور روز

عاشقان مستند لیکن از می انگور شب

قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال و ماه

قدر روزخود که داند آنکه شد رنجور شب

پیر انصار فقیرم گر ندانی کیستم

عاشقم چون روز انور دیده‌ام در نور شب

وای بر آن کسانیکه روز سرمست سرورند و صبح
درخواب غرورند . نمیدانند که فردامن **اصحاب القبورند**

رباعی

عمری بغم دنیی دون میگذرد

هرلحظه زدیده اشك خون میگذرد

شب خفته وروزمست وهرروزخمار

اوقات عزیز بین که چون میگذرد

الهی اگر نظر فاسقان بر زر و سیم است و نظر
صادقان برخوف وبیم است . نظر عبدالله بیچاره برنوزده
حرف **بسم الله الرحمن الرحیم** است .

بسم الله نام ملکیست که این گنبد رفیع ایوان درگاه
اوست . خورشید عالم آرا چون جام جهان نما بحکمت
اوست . هیکل ماه خرگاه چون لعل زرین و گاه درع
سیمین بقدرت اوست . هر کجا عزیزیست آراسته خلعت
اوست . وهر کجا ذلیلیست خسته تیر حکمت اوست .

شعر

ای زسر راه تو هرگز کسی آگاه نی

وی بجز غم سالك راه ترا همراه نی

ای صفات تو بجز پاکی وجز پاکیزه نی
وی ترا هیچ آفریده همبر و همتاه نی
هر که شاهنشاه تر دربیش حکمت بنده تر
حکم تو مقهور سلطان و وزیر وشاه نی
هر که اندرراه تو آهی برآرد دردو کون
شاه گردد گرچه اورا قدرت یك کاه نی
راحت عشاق تو جز بای **بسم الله** نیست
مونس مشتـاق تو جز قاف **قال الله** نی

الهی بعزت دعوت **قومی لیلاونهارا** کـه ما را از صفت آیات بینات کلام ربانی ؛ عصمتی هرچه تمامتر ارزانی دار .

باب سوم دربیان قضا وقدر

چون ملك ذوالجلال بقدرت پر کمال پدیدآورد عالمرا ٠ وبیافرید آدم را . پس بفرمود که فرزندانرا و محبوسان زندان را ، ازهاویه هوان ، بمقصد صدق کن روان .

آدم علیه‌السلام چون رسانید این پیام بگوش **الناس نیام** هابیل راه ایمان گزید وقابیل‌را سك شیطان گزید . قابیل هم از اول بد بود ٠ آوازه برآمد کـه

بد بود ؛ تادوسترا چه بود مراد . ان هذا لشیئی یراد
چون آدم نهاد ازعنا سر ببالین فنا ونوبت بنوح رسید
ونسیم نبوتش بوزید . بودند قومی لای چرك و مبتلای
شرك ؛ میخواند وحی برایشان وایشان همچنان پریشان
چندیرا كه حقتعالی خواست ، بحدیث وی شدندراست
تا بفرمان جلیل ، پیدا آمد خلیل ، قومی بودند بد نام
درپرستش اصنام آنرا كه عنایت ازل نبود ازسخن او نه
اثر دید ونه سود .

اما چون ازمادر دوران بزاد موسی عمران .
راه نمود قبطیانرا وآگاه كرد فرعونیانرا . انكار كردند
كافران واقرار كردند ساحران . برهر كه ازحقتعالی بروی
در ارادت گشاده شد درسعادت شد قرین و غرقه شدند
آن مشت لعین **فاغرقناهم اجمعین**

پس ازوی برآمد عیسی بتعجیل وآورد انجیل . و
گفت ای یهود ؛ بترسید ازمالك ودود ، دریچهٔ ازعلیین
باز شد برحوارییں وباقی مانده دار ، گفتند اورا كشیم
بردار ، خلاص یافت ازآن اندوه آن ملاعین وبكلید رشاد
در دل گروهیرا گشاد . تابدانند پیر ومرید سر **یحكم
مایرید**

چون بر بالین صفا تکیه زد مصطفی، آنرا که درازل نبود راه. نتوانست کرد آگاه. حبشی سیاه‌را بهشت وقرشی چون ماه‌را کنشت. ابوطالب نصیب یافته درروم و ابوجهل برسرخوان او محروم، تابداند مهوشا. سر **یفعل الله مایشاء** — بینی که بعد ازچندین نیاز. وناله و نماز چهار صد ساله چون اهل کلیسا. ملعون شد برصیصا و کشنده حمزه آشنا شد بیك غمزه.

کسی‌را که حقتعالی توفیق نداد، ونمود طریق سداد بادعوت انبیا و راه نمودن اولیا آهنی بود در کوره بیتاب، ودانهٔ بود درشوره بی‌آب، ازحشم ورضا چه سود ای زهاد. **یضل الله فماله من‌هاد**

قطعه

هر تنی‌را رنك وبوئی داده سلطان ازل
هرسری‌را سر نوشتی کرده دیوان ازل

هروجودی در حقیقت مظهر سری شده
تا شود پیدا ز سرش علم پنهان ازل

اختیار مـا چه سنجد پیش تقدیر اله
جمله‌راچون گوی گردان کرده چوگان ازل

هرچه کاری در بهاران تیرماه آن بدروی
تاچه تخم انداخت اول دست دهقان ازل

آنچه باری خواست شد پس ما بحیرت میزنیم

مشت جد و جهد را بر روی سندان ازل

تا ابد سیری نبیند دایما جایع بود

آن دل وجانی که جایع ماند درخوان ازل

غیر تسلیم ازل انصاریا تعلیم نیست

عقل عاجزرا که خواند مرد میدان ازل

یاعبدالله آدمی فاعل مختارست وطاعت در کارست جنان جزای عملست ونیران سزای املست. نیك خود ثمرات چیند. بد خود حسرات بیند. پاکی‌را مثوباتست ناپاکی‌را عقوباتست. راهیست مبین و چاهیست معین. شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا راید. کتاب آسمانی هادی وخطاب ربانی منادی. یعنی هر که رو گردانیدازما **فهی فی الاخرة اعمی** بر عهد الست باش مقبولا **وکان امرالله مفعولا** اگر درپس شیطانست در پیش قرآنست

اگر برچپ وسوسه لعین است بر راه راست یقین است

اگر پای نفس گمراه میکند رای عقل آگاه میکند

تاهیچکس نباشد بی بهجتی و ترا برحق نماند حجتی حقتعالی بهر جلوه و نمایش و یا از برای آزمایش ترا امانی وزمانی داده ومکانی و امکانی نهاده تاچشم قبول

بکه باز کنی ودست میل بچه دراز کنی . تسبیح گوئی یاغزل ، یابهانه جوئی برازل . ای بنده شجاعتی دلیری وفصاحتی ، امری که ایزد فرمود وراهی که حق بنمود بر آن باش ودر آن ، تانمانی سر گردان وازل را بهانه مکن چون لئیمان ، وعمل بار کن باایمان ، باعمل بودن بانصیب وافر به که درتحت ازل کافر .

شعر

ای گرفته تکیه گاه صفه تدریس را
گر همی خواهی تو جاه ورتبت ادریس را
همچو آدم گو ظلمنا تاقبول حق شوی
هر که گوید غیر ازین او همپرست ابلیس را
گر ترا قوت ندادی حق ز تو کی خواستی
خشیت وصوم وصلوة وطاعت وتقدیس را
در ره حق رنج باید دید بهر حق بسی
زانکه کشتند اندرین ره بارها جرجیس را
راه حق چون شد عیان ای پیر انصاری تو روی
درعمل آور بجان این صنعت وتجنیس را

اگر خواهی شهدی ، جدی بنمای وجهدی . طفل میخواند الف و نمیداند علوم مختلف ، اگر بتواند

جوششی ونماید کوششی . حاصل گردد لغت و نحو وجهل ازدل اوشود محو . پس بمسایل نعمانی و دلایل شیبانی وخلیفه گیرد تکراررا وبیداری گذراند اسحاررا یتیمان‌را که طفل میگفتی ودامن ازوی میرفتی برجهان بینی مفتی . تو نیز بتکرار عاقلانه وتدبیر بالغانه جد و جهدی کن درعبودیت وملازمت عقبه‌الوهیت تامردی‌شوی لغوی اسرار ونحوی ابرار ومحدث مقامات ومفتی‌الهامات اگر گوئی که این کار حدمن نیست و این جامه برقد من نیست ، باری ازتو احرامی وازدوست اکرامی . از تو نیت وعزمی و از وی بخشش وجزمی . ازتو طلب توفیقی و از دوست نمودن تحقیقی . چون زمین کردی شیار . دانهٔ چند بکار . چون کاشتی باندك مجاهده فضل حق را کن مشاهده واگرازازل کنی اندیشه وکاهلی‌را سازی پیشه . جای خود کنی در دوزخ و بسی براری آوخ .

شعر

هر که امروز ازپی حق نفس کافر را بهشت

کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت

قاف قرب حق ترا گر می بباید جهد کن

خرمن آنکس‌را مسلم شدکه اول دانه کشت

جامهٔ بالاش بوشد روز محشر مر وجود
روزی اوتا که اینجا ریسمان‌را از چه رشت
گر تو نیکی تکیه بر کردار نیك خود مکن
گر بدی **لاتقنطو** را حق ز بهر ما نوشت
ای بسا خود بین زمسجد سوی دوزخ میرود
وی بسا رندی که ناگه شد بهشتی در کنشت
مرحبا آنرا که اندر عمر خود یك صبحدم
خاك پاك سجده را ازآب چشم خود سرشت
با ازل کاری نداری امتثال امر کن
این فضولیها بمان ای مرجع توخاك وخشت
دولت دارالنعیم و وصلت حورای عین
کی توانی یافت آخر باچنین کردار زشت
حال آدم بین بعبرت پیر انصاری برو
کز پی یك ذات او را از بهشت ایزد بهشت
این ستیزه وجدل تا کی **قدتبین الرشد من الغی** .
ترا ای دل افگار باازل وابد چکار . دست از فضولی
بدار وخودرا بشریعت سپار . در پی قضا وقدر . جامه
دین خود مدر . کاری مکن ناجایز **علیکم بدین العجایز** .
زنهار زنهار در خانهٔ کسی ، اگرچه گستاخی بسی . مرو

بی دستوری که شرعاً نه‌معذوری .

در ازل که سرای سر الهیست و حرم طلسم پادشاهیست **وربك الاکرم** ترا چون نداشت محرم هان تادر نیائی بی اجازت . باش تاحقیقت شود مجازت ونمازی شود نیازت .

اگر ترا اختیار نبودی و ازحق مکنت یار نبودی حضرت کبریا نفرمودی که ای انبیا ودیعت نمازرا و امانت نیازرا چون منقاضیان باز خواهید از بندگان .

انبیا گفتند الهی چیزی که ندادی چه خواهی ایزد تعالی زرخواهد نه صفر. **ولایرضی لعباده‌الکفر** .

جوانمردا فتوح بخشا . **ان‌الله لایامر بالفحشا** .

خانه دل کنی پر دود و گوئی که حکم ازل این بود . اگر گناه ازخداست بنده را عذاب چراست . قذف بر خواجه وحد برغلام شرعاً نه‌جایز بود والسلام .

دانستن اسرار ازلی وسرکار لم یزلی وهم بشریت را براندازد وفهم انسانیت‌را بگدازد . ازل‌را توچه دانی اگر تاابد بمانی .

ازل بحریست زخار و تو **صلصال کالفخار** .

دریائی که هزار فوج غرقه کند بیك موج . انبیا باآن

همه دراکی واولیا باآن چالاکی ظاهر شرع را بودند ودرازل خوض ننمودند . ای‌نیم هوس(۱) توکجا واین هوس . ای‌ماه عقل تو درزیر میغ . خودرا مزن برتیغ . اگر ترا ازجهل تاریکیست علم ازل‌را چون روی تیغ باریکیست .

رباعی

بی گریه مجوی رتبت یحیی را
کی فهم کنی تو رتبت علیا را
دریـای ازل محیط بی پایانست
ای پشه چه لایقی تواین دریارا

آری چوگان ازل را گوئی ، ولی زنهار تانگوئی که نقش بند الست . برسرکارم چه بست . همت‌را بر عمل دار مقصور تادردوجهان باشی منصور .

نفس دربی‌لذات اورا چه خبر ازذات . تو بدین دستار وکـلاه چه دانی اسرار اله . مغفرت را تقوی باید ومعرفت را معنی باید وماراست جهل . کی شودکار بر ما سهل .

---

(۱) **هوس** — اول عربی و بمعنی دیوانـگی‌است و هوس دوم فارسی وبمعنی امید وهواست .

رباعی

گردربی شهوت وهوا خواهی رفت

از مات خبر که بینوا خواهی رفت

بنگر که کئی و از کجا آمدهٔ

میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

ای آنکه بسروری مشغول و بباد بروت خود مخذول آهسته باش ومخروش ، چیزی که نداری مفروش اگر در چشم خود عزیزی آخر ببین که چه چیزی دل تو قطرهٔ خون وحاصل تو دنیای دون . درطفولیت درمهدی و دررجولیت جلدی . چون بدست آید برگی ناگاه درآید مرگی . گاه آتش وگاه آبی وعاقبت مشت ترابی .

شعر

ای پسر گر مرد مردی بر در دریوزه باش

درتواضع خاك بوس ودرقدم چون موزه باش

خویش را افکنده دار وبارکش همچون زمین

ازدرون بزم منور وزبرون چون عوزه(١) باش

ظاهر شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو

بر در حق پست چون بر گنبد فیروزه باش

(١) **عوزه** — بفتح اول بعربی دانه انگور .

مطعم بیچارگان چون کاسه شو ی منتها
بی‌طمع سقای هر تفتیده دل چون کوزه باش
از حیا افکنده سر، در زهد لاغر همچو چنك
وزندم هر صبحدم در ناله چون جلغوزه(۱) باش
گر مسلمانی زخمر و زمر(۲) میکن اجتناب
گر ورع ورزیدهٔ و دور نیز از یوزه (۳) باش
گر دوام نور ایمان بایدت شب زنده دار
ور امان خواهی ز دوزخ روزها باروزه باش
ور غنا خواهی ز مردم پیر انصاری تو خود
قانع و راضی ز حق بر قسمت هرروزه باش

باب چهارم درعنایت رحمن باانسان

چندین هزار انعام باری و اکرام جباری از بالای عرش تامنتهای فرش که خواطر از نقد آن فاتر است بسوی تو لاینقطع و متواتر است . آخر اینچنین منعمی داری ودل پیش او نداری ؟

(۱) **جلغوزه** — چو - هرروزه چیزیست مانند پسته و درخت آن سوسن نام دارد . چون صبحدم آنرا شکسته و میخورده اند نالنده صبحدم بسبب صدای شکستن بدو تشبیه شده . (۲) **زمر** — بفتح اول نی نواختن (۳) **یوزه** — بضم اول دراینجا بمعنی گدائیست .

خدائی که ترا درعالم عدم نگذاشت وازفنائی فنا
برداشت و ازنطفهٔ انسان کرد وباتو هزار احسان کرد
آسمان سقف تو ، زمین وقف تو ، آفتاب طباخ تو ،
ماهتاب صباغ تو ؛ کواکب دلیل راه تو ؛ ریاحین تماشا
گاه تو ، لوح و قلم جریدهٔ راز تو ، عرش و کرسی
قبله نیاز تو ؛ برف شگرف نعمت تو ، اقطار امطاررحمت
تو ، باد وزان فراش تو ، آب روان نقاش تو ، آتش
سرگشته مطبخ خام تو ؛ خاك پاك منزل ومقام تو ؛ ساعات
زمستان صومعه تو ؛ اوقات تابستان مزرعه تو ، ادویه
مفید دوای تو ، اطعمه لذیذ غذای تو ، شهرستان دنیا
بازار تو ، نگارستان عقبی گلزار تو . قرآن سبب
هدایت تو ، فرشتگان مستغفر جنایت تو ؛ ایام ولیالی
آسایش تو ، جواهر ولالی آرایش تو ،

شعر

فعل مارا گر وظیفه شد معاصی ای پسر
زین چه غم قول شهادت گشته است اوراد ما
ما بنور لا اله شمع الاالله رویم
سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
در دم آخر لعین گر قصد ما دارد چه باك
استوار است از یقین معرفت بنیاد ما

ور نماند دار دنیا فانی ظلمانی

غم مخور ایزد جنانرا کرده خلد آباد ما

گر فرومانیم ازاین غم پیر انصاری چه غم

چون ز دل گوئیم اغثنا میرسد فریاد ما

باب پنجم در حق درویشان مجازی و حقیقی

اکنون جمعی که پیدا شده‌اند ایشانرا رنگی و ننگی بیش نیست . خانهٔ ونامی ؛ دانهٔ ودامی . شمعی وقندیلی رزقی وزنبیلی ، ترنمی و زیروبمی ، توغی(۱) وچوگانی ، سرائی و دکانی ، سفره وسماعی ؛ حجره واجتماعی صومعه وخانقاهی ؛ ایوانی وبارگاهی ، قومی بی‌تهجدی گروهی بی‌تشهدی ؛ بعضی صوف پوشیده گروهی موی تراشیده ، ساخته از برای آوازه ، آستین مثال دروازه ، آستین کوتاه چون اهل رازکرده ، ودست بمال مردم دراز کرده ، روز تابشب کرامات گفته وشب تاروز بغفلت خفته ، ازسوز سر بنام قانع وازدین ودل باایشان هزار مانع ؛ کلمات همه از مشاهده ، و فرسنگها گریخته از مجاهده . ایشانرا هزارخانه دل هوائی ، نه‌ازخوان نقر نوائی ؛ نه سبوی شهود رائی ، هریکرا شکلی وسیمائی

(۱) توغ — چوب تاغ که آتش آن بسیار ماند .

پارسایان درنظرمردم . گوساله نفس دردم ، توپنداری که صوفیانند ، نی‌نی که عنید ولافیانند ، بصورت شمع عشاقند وبسیرت جمعی فساقند . اندیشه ایشان انباشتن شکم و پیشه ایشان بگذاشتن حکم .

نظم

جاهلی چند از بی رنگی شده
صوف پوش شیوه و شنگی شده
هریکی از ظاهرش معموز لیك
باطنش ویران ودل سنگی شده
خواب وخوررا کرده‌عادت‌همچو گاو
وز ره طاعت خر لنگی شده
مرد باید در ریاضت روز و شب
استخوان وپوست چون چنگی‌شده

ای‌سالك روشن جبین ، اهل صفه را چنین مبین . این جنك بافرقه‌ایست که ناموس ایشان خرقه‌ایست کبود پوشان سبز خوارند ، زرد رویان سیاه کارند .

در رقص برافشانند آستین وازصد یکی نه راستین شجره خبیثی خورند . قوم لوط و امت محمدند . چون زاهدی دیدند صوفیانند و چون شاهدی دیدند همه

اوطیانند . بااین همه غفلت وغی . **یحبون انهم علی شیئی**

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الفقر شین عند الناس وزین عندالله تعالی

درویشی آلایش است نزد خلق وآرایش است نزد حقتعالی .

شعر

گنج معنی را امینند ازپی آن شد همی
درحریم کبریا روح الامین دروانشان(۱)

شهسوار مرکب عشقند درصحرای فقر
بر سر میدان اوادنی بود جولانشان

بی سروسامان دویده گرد عالم روز وشب
فارغند ازهردو کون اینك سر وسامانشان

در لوای اولیائی خیمه رفعت زده
در فضای لی مع الله آمده ایوانشان

اما آنانکه مردند ، ازاشغال ریا فردند وطالب نیاز و دردند و زاد راه آماده کردند و با این همه روزی ایشان بریشان و بیسر وسامانی کار ایشان ، ایشانرا نه در شهر شادمانی توقفی و نه برفوت کامرانی تاسفی .

اگر دوست ایشانرا بردارد مسکینند واگر بگذارد

---

(۱) **دروان** — دربان .

بی کینند . اگر بنوازد دربیمند واگر بگدازد تسلیمند .
اگر منت نهد شکر کنند و اگر محنت فرستد صبر
کنند . نه آنکه تااحسان بود حکایت کنند و چون
نقصان بود شکایت کنند . دردست ایشان نه خشك ونه تر
ولایرحق وجوههم قتر .

اگر فوت شود گنجها وبدیشان رسد رنجها و
زمانه کج بازد شطرنجها . نه آنچنان مردانند که بدینها از
دوست روی گردانند . نکته موعظه وپند ایشان سر سراء
والصابرین فی السراء والضراء نه شیخ گویند خودرا
نه مولانا . **یبتغون فضلا من الله ورضوانا .**

پیشه ایشان ذکر دایم ، اکثر ایشان ازدنیا صایم
آسمان ببرکت ایشان قایم ، زمین ازسعت دل ایشان هایم
صفت ایشان **لایخافون لومة لایم** . دلهای ایشان ازهیبت
پرخون والف قامت ایشان ازوهم قیامت چون نون .

ایشان طایفه الهیانند و در بحر عشق ماهیانند .
بعد از روزه سه روزه بنان ریزه دریوزه افطار کنند و
فراغت از کنوز قنطار (۱) کنند وعالم را بمعانی گلزار کنند
چون فرض شب گذارند بخانه جمع آیند و درمشاهده

(۱) **قنطار** — پوست گاو پر ازرز دکنوز بقنطار یعنی گنج آکنده
درپوست گاو .

شمع آیند . شوری ازسرور ونوری ازحضور ، عیشی از نماز عشرتی ازنیاز ، گوشهٔ ازخلوت . توشهٔ ازسلوت نقلی از نزهت . بذلی بی شبهت . چنگی از حاجات . بربطی ازمناجات . ربابی ازنالها . شرابی ازژالها . هر یك سجودی و شهودی . نازی و نیازی . گروهی بقیام استاده . جمعی بسجود افتاده . ساعتی آه گویند لحظهٔ راه جویند زمانی زاری کنند و طلب رضای باری کنند باآنکه هریك قطب راهند ازیکدگر دعای خیرخواهند حاصل عمررا نواله کنند وبحلق دیگری حواله کنند از دوست شادیها وازبندگی آزادیها ، اینها هوشیاران مستند . بیداران الستند . غنی دلان تنگدستند . آه گویان هو پرستند . پاکانی که ازمستی هستی رستند و از قفس هوس جستند وقرابهٔ صیت وجاه شکستند و در حریم لی مع الله نشستند .

شعر

عرش با لوح و قلم منزل درویشانست

هرچه در کون و مکان دردل درویشانست

قوت این پنج حواس و روش هفت وچهار

جنبش ارض و سما قوت درویشانست

آنچه کاوس همی جوید و طاوس ملك
بشنو ایدوست که در صحبت درویشانست
هر قبائی که برند بمقراض بلا
خرقهٔ دوخته بر قامت درویشانست
هردعائی که اجابت شود ازحق بنفس
بهتر از جمله دعا دعوت درویشانست
پیر انصار برو خدمت درویشان کن
که همه روح تو ازخدمت درویشانست
شبها برفلك طاعت ماهند و روزها برسریرقناعت شاهند ، درزمین بناکامی مقهورند ودرآسمان بنیکنامی مشهورند ، همه برادران ارادت ویاران عبادت .

شعر

خوش آنساعت که درخلوت بود دیدار درویشان
ز یاد حق شوم خرم خجسته کار درویشان
گدایان فلك آسا فقیران ملك سیرت
چو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
کشند آزار از خلقان نیازارند موری را
یقین علم وادب باشد همه گفتار درویشان
حضور آن عزیزان را غنیمت دان اگر یابی
ز نور محض سبحانی بود انوار درویشان

فقیران همچو بازانند ارادت دام ایشان دان

بهر سوئی غرض باشد همه رفتار درویشان

اگر داری سرایشان زمال و جان و تن بگذر

هزاران جان جوی ارزد درین بازار درویشان

چوانصاری سخن گوید شود خوش وقت درویشان

چو خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان

نیز هم

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند

ترك دنیا گفته اند و از همه آزاده اند

روزها باروزه ها در گوشهٔ بنشسته اند

باز شبها در مقام بندگی استاده اند

نفس خودرا قهر کرده روح را داده فتوح

زاد تقوی بر گرفته بهر مرك آماده اند

طرفةالعینی نبوده غافل ازحضرت ولیك

سیلها باآن همه از چشمها بگشاده اند

یك زمان ازنوحه همچون نوح غافل نیستند

گوئیا خود درجهان از بهرزاری زاده‌اند

شعلهٔ دیدند و انسی یافتند ازعشق ازان

روز وشب در کنج خاوت برسرسجاده‌اند

ربنا گویند و زو لبیك عبدی بشنوند

جمله سرمست الست ازجرعهٔآن بادهاند

تا بدنیا آمدند از کلبه و کتم عدم

سوی حضرت جز نیاز وناله نفرستادهاند

پیر انصاری تومیدانی که ایشان کیستند

فرقهٔ بی کر و فر و زمرهٔ دل ساده اند

باب ششم در غرور جوانی و تیرماه پیری وموت حسرت مردگان

فانظروا الی آثار رحمة‌الله

روزی درعالم جوانی چنانکه دانی در خود نظر کردم خودرا دیدم عوری ، و نفس را برخود زوری ، گفتم چون کنم تاالف خودرا چون نون کنم . درین راه مردی باید روحانی وفردی رحمانی که ترك خلایق گوید وترك علایق(۱) کند ومرا عیالی وفرزندی ؛ وخیالی وپیوندی ؛ ونسبت ایشان بخود من پریشان(۲) ، مؤنت فرزندان ومعونت دلبندان ، برذمه من قرض واداى آن فرض . خدمت ایشان کنم ویاروی دل پریشان کنم . دراین اندیشه بودم که ناگاه جوانی بسامانی دوست داری

(۱) ترك عوایق - نسخه (۲) وبسبب ایشان سجود من پریشان - نسخه

هوا داری ؛ رفیقی ، شفیقی ، که مرا باا و مصادقت بود بعدازچند روز که مفارقت بود از در درآمد که گوئی ماه از ابر برآمد ، دانست که باسینه غمگینم و بادیده نمگینم ، ازغایت مهربانی گریان شد و درکارمن حیران شد .

گفت یا عبدالله هنوز غره ماهست ،این چه ناله وآهست ، هنگام شادمانیست ، چه جای پژمانیست . چون نوبت پیری آید اگر غم این غم پیش گیری شاید ، برخیز تابیوستان رویم ودرگلستان خرامیم تاغمها ازدل زایل شود وروح بصبوح مایل شود تاچند ازین ناله وآه **لاتقنطوا من رحمة الله** تاکی وعید دوزخ و تهدید من ورآئهم برزخ شاد باش ای نیکو سیرت **فعندالله مغانم کثیرة** رشته خوف را چندین متاب **علیه توکلت والیه متاب** چند ترسی از جحیم **والله غفور رحیم** . علی هذا چندان الطاف کارسازی واوصاف بنده نوازی ازخدا یاد کرد . که دلم را ازبند غم آزاد کرد . چون سودا نماند و صفرا ، رفتم بعالم صحرا ، تابقدم موافقت ودم مرافقت بگلزاری رسیدیم و سبزه زاری دیدیم که نموداری بود ازبهشت خاك او عنبرین سرشت میدان آن رفته

گلهای او بناز شگفته جانوران او زیبا صحن او همه دیبا درختان او بلند هوای او بی گزند ؛ گلهای او با طراوت میوه های او باحلاوت ؛ جویبار او پر آب از شبنم و گلاب ، نه درآن شکوفه‌ها نقصی و دربر گلهای او رقصی ، درهرطرف سبزهٔ ودرهرسبزه غمزهٔ ؛ بر هر گلی بلبلی‌را غلغلی ؛ بید خنجر کشیده که سرفرازم

غنچه پیکان تیز کرده که تیر اندازم ، چنار در تمنای پیام و قدم قیام پنجه دعا باز کرده و عزم راز کرده . بنفشه چون تایبان بگداخته وسرخجالت درپیش انداخته . نرگس‌چون رعنایان شیفته وبرنایان فریفته ، بارنگی بیرنگی گل دورنك چون عاشقان بی‌رنك .

شکوفه ازذوق وزیدن نسیم جوانمردی‌نموده بسیم گل زرد چون زنان بزیور کوشیده وسرتاپا زرپوشیده .

گل سرخ ازبرای حاضران وتماشای ناظران بر گلبن تازه رخ‌را داده غازه ،

گل صد برك چون فقیران بی برك باخرقهٔ صد پاره عالمی برو بنظاره .

نیلوفر چون اهل کرامات دراظهارمقامات دل ازین خاکدان بر کنده و سجاده برآب افکنده بیهوش

چون والهان ربوده و خایفان هرگز بنوده ، نطق کرده فراموش وباچندین زبان خاموش .

غنچگان در پرده های رنگین چون عروسان شرمگین اقتدا کرده بساره وبکس ننموده رخساره . صد هزاران طلعت زیبا ازخیمه عدم وبیابان سیماب گون طالع شده . سیب خوی بروی نقطه خال جمال بر دیباچه رخساره چکانیده . زرد آلو چون رخ عاشقان زرد وزار باسینهٔ افکار درزیر بار آمده . نارنج رنگین تاج زرین برسر نهاده . نار چون گنبد عقیق . بهی چون صفای رحیق .

انگور امیری شاهوار برتخت تاك برآمده .

قمریان چون مقریان اسحار ، طوطیان چون صوفیان اذکار ، بلبلان بر منابر اشجار ، خطبه حمد حضرت کردگار کرده تکرار وچهار پاس شب بیدار و هر پاس بثنای پروردگار ؛ پاس آخر روی سوی آدمیان کنند که ای غافلان و بیخبران تا چند ببوستان نگرید تاشکوفه و درختان بینید ، یکره بگورستان نگرید تاکار نیکبختان وبدبختان بینید . تاچند در بوستان نظاره کنید یکره بگورستان گذاره کنید .

تاچند ببوستان نگرید تا لاله آبدار بینید بگره بگورستان نگرید تازلف تابدار بینید بگورستان نگرید تا گیسوی عروسان بینید .

تاچند ببوستان نگرید تاغنچه و گل تازه بینید بگورستان نگرید تاناله بی‌اندازه بینید .

ای جوانانیکه در خاك خفته‌اید خبر ندارید که دوستان شما گل میبویند وشما گل میبوئید . دربوستان گل میریزد وزیرخاك جعد جوانان و گیسوی عروسان ٠

ای خاك کارجوانان رخساره چون ماه چیست دانم که لبهای چون عقیق ایشان را چون سفال کرده باشی وقامت های چون سرو روانرا خیال کرده باشی ٠

شعر

الرحیل ای‌دوستان ما رخت خود برداشتیم

بر شما بادا مبارك آنچه ما بگذاشتیم

منزل ما خاك تیره بود و ما از خیرگی

قصر و ایوان تا میان آسمان افراشتیم

مار بوده است آنچه اورا مال‌خود میگفته‌ایم

باد بوده است آنچه آنرا عمرخود بنداشتیم

ای بسا انبار هاکزحرص خویش انصاریا

بهر نوشا نوش عیش دیگران بگذاشتیم

دیدیم صنع فاطر . و گشاده شد خاطر، باز گشتیم بخانه . و چندی گذشت درمیانه . دروقت خزان بیداد . اتفاق بهمان باغ افتاد . دیدیم که حکم الهی رسیده ، وصرصر تیرماهی وزیده ، گلها ریخته ، عندلیبان گریخته ، لاله مرده ، شکوفه باد برده ؛ بنفشه بیمار ؛ نیلوفر سوگوار نرگس جان داده . سمن آواره ، چمن بیچاره ، ریاحین در سکرات ، چشم عبرت بین در قطرات . غنچه ها ریزیده ؛ برگها پوسیده . جویبار ها سراب ؛ گلزارها خراب . هوا پر گرد . سبزه ها رخ زرد . نازنینان رزان ، کشته تیغ خزان . وباد بسرو پای هریك را دفن کرده بجای . ابر پریشان و گریان . ورعد درنوحه گری غران . نار دردل انار پنهان ؛ انگور را خون از دیده روان ، آسمان کبود پوشیده . زمین رخ را خراشیده . زاغ در آن مصیبت نگاه کرده . وجامه برخود سیاه کرده . طوفان از باغ برآمده وبجای بلبل زاغ درآمده . سحاب درآن حالت نگریسته **انا لله وانا الیه راجعون** گفته و گریسته

ایجوان . بدان وآگاه باش . که بهار حیات را تیرماهیست وبامداد عمررا شبانگاهیست . غره زندگانی را محاقیست . نکاح کامرانی را طلاقیست . اکنون بحکم این

اشارت . از تنعمات نفسانی و مستلذات شهوانی . ندامتی نمای وبعهد دیانت وصیانت مداومتی نمای . زود شو آگاه وروی آور براه . که هر که درجوانی تخم عبادت نکاشت زیان کرد وسود برنداشت . چون جوانی رفت بی ادبا **فلن تستطیع له طلبا** . ای مسکین غافل ، ای لطف خداوند ترا کافل . آخر گلدسته باغ انسانیستی پرورده لطف سبحانیستی ؟ افسوس قدر تو که شیطانیستی ، ای یار ازچه چنین نفسانیستی . امروز توبه کن که فردا نیستی . **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** جوانان را را نه بسخن پروا و نه در کوی دوست مأوا . نه ترك بزه نه برك مزه . تو بگوی در چه راهی و یا که را میخواهی . نه رای صیامی نه پای قیامی ، نه حرمت تمامی نه طاعت مدامی . نه حضور ساعتی نه سرور عبادتی . آبروی دین مریز و با پروردکار خود مستیز . گر طالب اقبالی پس چرا فارغ بالی . تا کی درخوابی وقت است اگر دریابی **قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت** یکی گذری کن بگورستانها ونظری بشورستانها . تا به بینی چندین هزار مقابر و مزار . ونازنینان خفته زار . که بسیار کوشیدند . و بنوشیدند . ودر تابه حرص و امل جوشیدند ،

وبرنك غنایم واموال . فریفته شدند چون اطفال وبدربها در آمدند ناگاه و بگورستانها درافتادند وازجواهر ودرها بر میان بستند صرها . انبارها انباشتند وغم دل و دین بگذاشتند ناگاه از کنار املشان(۱) کشانیدند وشربت مرگشان چشانیدند . نمی بینی چندین رقباء امین ونقباء روی زمین وهنرمندان متنوع وخردمندان متورع که عالمی عتبه ایشان بوسیدند ، عاقبت مردند و پوسیدند ، آری سرانجام اینست وپایان این جام همینست ؛ اینك دوستان پاك و عزیزان خاك که دعای ترا جویانند و بزبان حال گویانند که ای جوانان غافل و ای پیران جاهل کو از بهر شمع گور نفقهٔ ، یا ازبرای امانی روز قیامت صدقهٔ می بینید که درخاك چون خفته‌ایم وچهره در قاب نهفته‌ایم وهریك ماه دو هفته‌ایم اکنون مارا نه بالینی نه نهالینی نه فراشی نه قماشی نه نقرهٔ نه صرهٔ نه وجوهی نه شکوهی نه عزیمتی نه غنیمتی نه سامان نطقی وندائی نه زبان تقریری وادائی ، حاصلا کیستیم وچیستیم ؟ مشت گدائی بینوائی . حظ ما ازدنیا حرمانست وگوشت و پوست ما

---

(۱) ازکنار اهلشان ـ نسخه

نصیب کرمانست . وقتی که مارا امکان بود وجوهر در کان بود نکردیم خیری و نجستیم سیری ؛ در پریشانی افتادیم و بر همان جان دادیم . اگر ندارید جنون در ما نگرید اکنون که روح هریك می‌زارد واشك حسرت می‌بارد ، پژمانیست در پرده ها ؛ پشیمانیست از کردها روی آورید براه و درحال ما کنید نگاه که نه از نام ما خبریست ونه ازاجسام ما اثریست ، تنهای ما ریزیده اشخاص‌ما(۱) پوسیده ، سرهای ما کوفته ، مقبره های ما ناروفته ، خان ومان ما خراب و مکان ما تراب ، در بستر ما دیگری نایب ویتیمان ما ازخانه غایب . ابروی خمیده ما هلاك ، نرگس دو دیده ما بخاك ، عقیق لبان ما بگردآمیخته . در دندان ما درلحد ریخته ، بلبل فصیح زبان فرو بسته . حقه یاقوتی دهان در هم شکسته طره طرارمارا باد برده ؛ لاله رخسارمارا خاك خورده . مرغ روح ازما رمیده وخار حسرت از تربت ما دمیده ، بباد دهان و بیاد زبان خورسندیم ، ما درخاك تیره دربندیم وشما درخواب **ان فی‌ذلك لعبرة لاولی‌الالباب** .

---

(۱) اجساد ما - نسخه

نصیحت ـ اکنون نشان خردمندی و شرف هنرمندی آنست (۱) که دل ازغلاف طبیعت بدر آری و ازغرقاب دنیا برآئی وپیش ازمرك حاصل کنی برك و برهرچه شوی مالك گوئی **کل شیئی هالك**

ای نفس ازمرك بیندیش وطول امل را بردار از پیش واگرنه وی تو دوزخ بودمأوای تو ، اگرخواهی که بیامرزد غفور ، پندگیرازحال اهل قبور که دایماً مینالند و اشك حسرت از دیده میبارند که نه از اهل وعیال دیدیم مرحمتی ونه ازمال ومنال یافتیم منفعتی هم قانعیم باین ندامت اگر نبودی پرسش بقیامت .

شعر

اینك قیامت میرسد من باتو برگویم خبر

هرروزعمرت کم شود جرم وگناهت بیشتر

صحن زمین میدان تو هفت آسمان ایوان تو

منزل گهت کیوان تو هستی توازخود بیخبر

هرکس که باایمان بود دنیا براو زندان بود

درروز وشب ترسان بود میسازد اوزاد سفر

---

(۱) اکنون خردمندی‌را نشان وشرف هنرمندی‌را آثارآنست ـ نسخه

بر جان اجل دارد کمین دشمن همی جوشد زکین
همچون سلیمان بانگین باید که باشی داد گر

پیر وجوان را میکشد طفل وزنان را میبرد
بر فرق شاهان میزند نی خشك بگذارد نه تر

شاه و گدا یکسان بود جان دررهش ارزان بود
پیل وپشه ارزان بود نه بام بگذارد نه در(۱)

جان همه قربان او دیو وملك ترسان او
در پیش یك پیکان او ناچیز گردد کر وفر

او شهرها ویران کند بس دیده‌ها گریان کند
هر جسم را بیجان کند هر کس بود در بحر وبر

هر چند کوشی درجهان بستاند ازتو یکزمان
فرزند وجان وخانمان اسباب وزن باسیم وزر

بشنو زمن ای باخرد هر چیز باتو در لحد
ناید مدارش آن خود علم وعمل باخود ببر

بیرون کنند ازبوستان بیگانه وارث دوستان
دورت کنند ازآستان دارند برحالت نظر

گردی چنان خوار وزبون ساکن شوی درخاك وخون
در گور گردی سرنگون چون مرغ ریزی بال وپر

---

(۱) نه بوم بگذارد نه بر - نسخه

ازروز رفتن یاد کن بر خویشتن فریاد کن
گر بندهٔ آزاد کن خودرا ز زندان سقر

سختی جان کندن نگر هول نکیرینت نگر
در گور بگشایند در ازروضه یاثین یاشرر

هرنوع داری زندگی یابی همان درمردگی
درحشر ازدارندگی باشد جنایت سر بسر

آمار(۱)خودرا برمده بدکارمردم مرده به
انصاف اگرداری بده بردار میراث ازپدر

بسیار یاد مرگ کن بس سازراه و برگ کن
جمله معاصی ترك کن یابی عطا ازحق مگر

آنکو بحشرآرد ترا برخیر وشر دارد گوا
چون برصراطست ماجرا گرمیتوانی در گذر

غلمان وولدان حضور فردوس عدن ونورحور
باتو وتو اندرحضور درگفت آمد این قدر

بعد از رضا باشد لقا آنگه لقای بی فنا
زینجا ببر باخود صفا ازذوق خود برعرش پر

طالع اگرسعدآیدت برخلق شفقت بایدت
تعظیم فرمان بایدت یابی کلید هشت در

---

(۱) آمار ـ دراینجا بمعنی طلب وخواهش است .

ایدلا گر خواهی تو گنج کس رامر انجاز و مرنج

درهفت وشش ازچارو پنج رستی ز اوصاف بشر(۱)

نیکی همیکن بد مکن یاك کار بر خود صد مکن

زنهار حق را ردمکن وز یار بد(۲) میکن حذر

میران شهادت برزبان تصدیق اندر قعر جان

باشد ترا انصار یا در دل سخنها چون شکر

الهی عبدالله برین بساط پیاده مانده است : رخ بر هر که میآرد اسب برو میدوانند .

الهی آن ساعت که در شاه مات اجل مانده باشد از دیو بند شیطان اورا نگاه دار که فرزین طاعت کج میرود

رساله کنز السالکین
انجام یافت

---

(۱) اوصاف سیر - نسخه (۲) وز یاد بد - نسخه

(رساله قلندرنامه)

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس وستایش مرخداوندیرا که آفریدگار زمین و زمانست وگویا کننده دل و زبانست ؛ چنین گوید مصنف این عبارت که دل داده بغارت . پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری که دراوایل تحصیل میجستم دلیل تفضیل روزی نشسته بودم در مدرسه باهزار وسوسه که از در درآمد قلندری برملك قناعت سکندری ، نمدی پوشیده وشراب شوق حق نوشیده . چون پیرپرخی باچهره سرخی بعد ازسلام آغاز نهاد کلام ، طالب علمان فضول وسخن فروشان نامقبول . باآنکه سخن میرانند ازذات وصفات . مگر دانند التفات (۱) .

---

(۱) دارند التفات ـ نسخه

قلندر گفت ای درماندگان در گل ولا و ای فروماندگان در لم و لا شمارا برصوفیان چه طعنی و بر عالمیان چه لعنی ، این چه دعوی قالیست ودعوی نه حالیست ایشانراست قصر مشید الیس منکم رجل رشید ایکه بگذاشته اید اماکن را . بدرود کرده اید مساکن را و در تحصیل نموده اید خوضی تا بواطن شاد شود روضی ؛ پیران را مدارید خوار ، تاهمه گل شوید نی خار ، هر که خوار دارد پیران را . زود هیزم شود نیران را ، همچو درخت کدوی که دراوان جوانی چند روز خود نمائی کند و در سهل روزی برشجره دیرینه و درخت صد سالینه بر رود و برآید وخودرا بجهانیان نماید و گوید که منم که دراین قرارگاه سفلی نقاب ازتراب نمودم وقبضه سابقین دربردم . درخت گوید ایکه بغرور خود نمائی ، اما بی ادبی بسر درآئی ، باش تا بفرمان الهی . وزان شود صرصر تیرماهی ، خودرا بینی افتاده ؛ طاعنان زبان بر تو گشاده ، میراث این سخن جامع اما سرمانع ، ای سامع اگر داری وقاری ازپیران مدار عاری که پیری همه شیب ونوریست وجوانی همه عیب و دوریست .

---

(۱) اینست شاد وشید ـ نسخه

نظم

ای بسته همچو زرع تو بر سر عصابها
در علم و حلم وحکمت سیر دوابها(۱)
کشت امید و زرع رجا را دراین زمان
سیراب کرده جود تو همچون سحابها
گیرم که در اوان جوانی ز فر فضل
گشته مصنفات تو بار عرابها
پیر شکسته را بحقارت نظر مکن
دانی که جای گنج بود در خرابها
اضاریا کسی که جوان بوده دیده ایم
درهم شکسته سنك فناشان قرابها

کتابها انداختیم و بسخن آن قلندر بپرداختیم هرنقد وعیاری ومحجوبه(۲) هردیاری که داشت آن نیکو نهاد همه باما درمیان نهاد تاهمه دست زدیم بدامن او و درخواست کردیم دعا **لیس للانسان الاماسعی** وآن قلندر چون آفتاب روان شد و عبدالله درپی آن دوان شد ، رسید بکوه نخجیرگاه برمن افتاد چشم او ناگاه . سر برقدم او نهادم وچشمه از چشم خود بگشادم تابعد ناله وعویلی وبکای بس طویلی گفتم ای گنج نیکونهاد

(۱) درعلم وحکم وحکمت از سر دوابها ـ نسخه (۲) واعجوبه ـ نسخه

درخلقان مرا پندی ده ازفرقان تاعاقل شود دیوانه ودر آتش رود پروانه .

قلندر گفت ای‌عبدالله درشت راهیست راه دین **قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین** آری که دره‌رعمل اصرار به ، **وماالسیف بضاربه** . مطلوبی غیررضا **فزادهم الله مرضا** بفضل فریفته مشو فضولا **و کان الشیطان للانسان خذولا کمثل الحمار یحمل اسفارا** چون زندگانی نیست معاد ، درویشیست روزمیعاد ، هان تابحیات مستعاری منسوب نشوی بعاری که دنیا متاعیست انداشتنی وبضاعتی است گذاشتنی . اگر روی دل شستهٔ و راهی دردین جستهٔ(۱) . باری بسرای دنیا گذر کن ومهراو ازدل بدر کن که ازدراهم او نرسی بنجات ، **والاخرة اکبر درجات**

نظم

دلا در کار حق میکن نظرها
که در راه تو می‌بینم خطرها
گشای از خواب غفلت چشم تامن
بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فکنده
ز یك تیر قضا جمله سپرها

---

(۱) آسایش تن وجان جستهٔ ـ نسخه

بسی شاهان بریزیدند در خاك
کز ایشان در جهان مانده اثر ها
معاصی زهر قهر است و نموده
بکام نفس تو همچون شکر ها
گذرگاهیست این دنیای فانی
نباید مرد عاقل بر گذر ها
چو در پیش است مرك ای پیر انصار
تماشای جهان کن در سفر ها

درنه قدم فرزانگی وبگسل بند دیوانگی ، درپاب سر نهانرا و طواف کن گرد جهانرا تابدریوزه مردی شوی و بتجربه صاحب دردی شوی تابدین معاذات و منابر و مقابر ومزارات رخسار تو زرد شود و دنیا بر دل تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست وعادت او آنست که پیوسته خودرا بیاراید تامردرا ازجاه وگاه در رباید ؛ دنیا سرای ترکست و آدمی برای مرگست چاهیست تاریك و راهیست باریك وای برآنکس که چراغ یتیمان کشت و بار مظالم در پشت . (۱)

(۳) وای برآنکه چراغ ایمان کشت و بار مظالم گرفت در پشت - نسخه

شعر

اگر در ظلمتی اینك سراجت
حساب امروز کن فردا چه حاجت
کنون از حق فراغت مینمائی
بگور آئی ببینی احتیاجت
بکنج تخته تابوت خسبی
بخواری گر بود تختی زعاجت
ترا پرهیز باید چند روزی
که فاسد گشت از عصیان مزاجت
کسادی در مزاج افکن ز توبه
که چون فردا شود بینی رواجت
زرنج فسق و زرق ای پیر انصار
مگر فضل خدا باشد علاجت

درهای لطف و کرم باز وترا این همه ناز ، چرا قدر خود ندانی و نامه اعمال خود نخوانی ؛ خود را نشناسی که ازکدام اجناسی ، رومی چون ماهی ویاحبشی سیاهی ، راندهٔ درگاهی یا قبول بارگاهی ، همه وجود نوری یاازین معنی دوری ، پسندیدهٔ معبودی یا قلب زر اندودی . بندهٔ رحمانی یاخواجه دکانی یاازجمله فارغانی

یا از گروه **ولاهم یحزنون** یا از فرقه **فی طغیانهم یعمهون** بحقیقت خواجه اجلی یا **کالانعام بل هم اضل** ترا بر داخلاص است یا پلاس افلاس است ، هردمی که میزنی وپیله افلاس که می تنی ، عطریست از سرور یا گندیست از غرور اگر از ذریت ابوالبشری یا امت شفیع روز محشری ، سر تسلیم بنه وانصاف بده ؛ آدمی وبخرابات رفتن و مؤمن وخرافات گفتن واسلام وربا خواری وایمان وریاکاری نورانی وظلمت جوئی تهمت کننده وغیبت گوئی ، زهی چراغ بیفروغ وزهی دعوی بدروغ **وکذلک جعلناکم امة وسطا** ترا شرف آدمیت داده‌اند ولقب انسانیت نهاده‌اند این نه سهل کاریست و نه اندك باریست ، معده حرص توسیر نیست و مبارز نفس تو دلیر نیست ، باطن تو ویرانه دل تو دیو خانه ، سر وپای تو نفسانی قول ورای توشیطانی جد تودرقبایح سعی تو درفضایح ، کارهای تودرغلط و بارهای تو درسقط . عاصی درسر وعلانیه ، فارغ از بیم زبانیه ، شرف سلف بر باد داده .

شعر

ای لباس اقتباس از دوش خویش انداخته

وی زبهر دام و دانه دین ودل درباخته

زاتش سودای دل درآتش حرص وامل

همچوسیم وزر زبهر سیم وزر بگداخته

از جهولی بر طریق حق نرفته یك قدم

وز ظلومی سوی شهر شر دواسبه تاخته

بس خجالتها ببینی گر بمیری همچنان

شکر نعمتها نگفته قدرخود نشناخته

شرم باد ازحضرت حق آدمی‌را هرسحر

کو بخواب غفلت‌است وحمد گویان فاخته

با اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا

ناگهان بینی تو مات و او دغائی باخته

ذکرحق ازیاد گذاشته دمی باحق نپرداخته آنگاه

باچنین کردار زشت تمنای بهشت ، اینست آدمیت ، رو

رو ای بی‌حمیت .

شعر

بس که برما غالب آمد نفسك بیداد ما

گشت شیطان همنشینش تاشود شداد ما

رخصت تلبیس خودرا میزند بررق دل

فرصت تقدیس حق را میبرد از یاد ما

نیست مارا دختران باقیات الصالحات

تا مگر لطف قبول حق شود داماد ما

پر گناهیم و تباه و نامه شد یکسر سیاه
لیك قرآن رهبر ما ذکر او ارشاد ما
ما بذرر لا اله و ذکر الا الله رویم
سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
گر فرو مانیم ازین ره(١) پیر انصاری چه غم
غم مخور کارت جهان را کرد خلدآباد ما
درعبادتها سعی کن ودرمعاملها کوشش که در گور سراج
منیر تو باشد ودرقیامت دستگیر تو باشد واگرنه درمانی
بحسرت تمام ورنج مادام وبلای ناگاه .

تمام شد رساله قلندر نامه بعون الله و
حسن توفیقه

---

(١) گر فرو مانی دراین ره ـ نسخه

(رساله هفت حصار)

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای مفضل بی‌فضول و ای عادل بی عدول و ای قاضی بی‌عزل و ای حاکم بی‌هزل . ای دانای بی‌نظیر ای توانای بی‌ظهیر، ای پادشاه بی‌وزیر ، ای قادر بی‌تدبیر ای قدیم بی‌مشیر ، ای قهار بی‌بدیل و ای جبار بی‌عدیل **یالطیف ویاعلیم ویاخبیر یامن لایحتاج الی البیان و التفسیر حاجاتناکثیر وانت اعلم بنا یابصیر**

ای خالق بی‌مدد ؛ ای واحد بیعدد ؛ ای اول بی‌بدایت ای آخر بی‌نهایت ، ای ظاهر بی‌صورت ، ای باطن بی‌سیرت ای حی بی‌حیلت ، ای قیوم بی‌حالت(۱) ؛ ای عزیز بی‌ذات ، ای غنی بی‌قلت ، ای سمیع بی‌علت ؛ ای معطی بی‌نکرت . و ای بخشانیده بی‌ضنت ، ای بخشنده بی‌منت ، ای صانع

(۱) ای حی پیش ازحیات ، ای قائم بذات - نسخه

بی حالت وای مبدع بی آلت ؛ ای پناه بی صدقه ای راهنمای هر آواره ای توانائی ده هر بیچاره : ای علام بی تفکر و ای قسام بی تغیر. ای جبار بی تجور ای قهار بی تهور ، ای ذات تو بی کیف ای صفات تو بی حیف ، ای مقدری که بر تقدیر تو بهیچ تدبیر رد نشود و ای مصوری که قلم تحریر تو بتصویر هریك بد نشود ، ای رازقی کـه رزق هیچ بنده باز نگیری و ای حیی که هرگز نمیری . ای سلطانی که در سلطنت خود مشغولی نداری و ای ملکی که از مملکت معزولی نداری ، ای بخشاینده که از بخشش ملول نگردی و ای سمیعی که هرگز معلول نگردی ، ای کسیکه اوهام بکنه کمال تو نرسیده . ملکا بحرمت رضا دادگان محبت تو و بحرمت ساکنان خدمت تو و بحرمت مقربان قربت تو و بحرمت بندگان بطاعت تو و بحرمت مشتاقان رؤیت تو مارا قریب خود گردان و برروح و ریحان و حوران ورضوان برسان **یا مغیث الضعفاء یامغنی الفقراء یا انیس الغرباء یاعظیم الدرجات** .

ای دستگیر هر سر گشته و ای فریادرس هر درمانده ای عذر پذیر بیچارگان و ای رهنمای متحیران و ای دستگیر نگونساران ای کریم پریشانان و ای رحیم پشیمانان

و ای مونس پرغمان و ای مرهم جراحت رسیدگان و ای درمان درماندگان و ای مجیب خوانندگان و ای مطلوب جان مشتاقان ای محبوب سر بی نفاقان ای چاره درویشان و ای پناه خویشان ای سرمایه مفلسان ای عز وجاه مخلصان و ای معین بیکسان ای صحت دهنده بیماران ای امید امیدواران ای خداوند زمین وآسمان و ای قبول کننده توبه عاصیان ای آنکه رحمت تو عمیم است وذات تو قدیم است ونام تورحمن و رحیم است **یادلیل المتحیرین ویاغیاث المستغیثین اغثنا الیك ماربی ومنك طلبی و عجل فرجی بحق محمد العربی**

ای دستگیر سر گشتگان ای آمرزنده گناهکاران ای کار گشای متفکران ای معبود جانوران ای مقصود نام آوران ای شفا دهنده بیماران ای سمیع گویندگان و ای مطلوب جویندگان ؛ ملکا بحرمت امید محرومان وبحرمت غم دل ناامیدان ای بخشاینده بربخشایندگان ای آرزو بخش آرزومندان **یاحی یاقیوم یاحنان یامنان یابدیع السموات والارضین یاذالجلال و الاکرام** ٠

ای داننده رازها و ای شنونده آوازها و ای پذیرنده نیازها ای رساننده کامها و ای بصیر حالها و ای سمیع

قالها و ای داننده نامها و ای رهاننده از محنتها ای مبرا از عوایق ای مطلع برحقایق ای مهربان بر خلایق ای مفضلی که بر افضال کس ترا حاجت نیست و ای منعمی که انعام ترا نهایت نیست و ای منتقمی که کس را بتو مجال حمایت نیست و ای قهاری که کس را بتو حیلت نیست و ای جباری که گردنکشان را باتو روی مقاومت نیست ای حکیمی که روندگان را از بلای تو گریز نیست ای کریمی که بندگانرا غیر ازدامان عطای تو دست آویز نیست . ملکا بحرمت بیچون و چگونگی تو وبحرمت انبیای راه تو و بعزت اولیای درگاه تو ای خداوند زمین و آسمان که جان بندگان درصدف تقدیر تست و ای کامکاری که دل دوستان در کنف توحید تست اگر بگیری حجت نداریم واگر بسوزی طاقت نیاریم ازبنده خطا و ذلت و ازتو عطا و رحمت . ای قدیم لم یزل و ای عزیز بی بدل و ای خالق بی کیف ای رازق بی حیف **یارحیم یاکریم یاقدیم یاعلیم** .

ای جبار عظیم ای غفار رحیم ای قدیر کارساز ای رحیم بنده نواز . الهی بحرمت عظمت جلال تو الهی . بعزت کبریای تو الهی بفضل بی منتهای تو الهی بحق آلاء

ونعمای تو الهی ببرکت عفوتو ازعاصیان الهی بحرمت توریة و انجیل و زبور وفرقان الهی ببرکت جبرئیل و میکائیل واسرافیل وعزرائیل تو . الهی بحرمت حمله‌عرش و کروبیان و روحانیان تو . الهی بحرمت نبوت آدم صفی علیه السلام و خلافت او الهی بحرمت نیاز حوا و عظمت او . الهی ببرکت هابیل وشیث وادریس وصالح و نوح و هود وابراهیم واسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و موسی و هارون و ایوب ویونس والیاس وخضر وذالکفل و ارمیا و دانیال و طالوت و شعیب وشمعون واشموعیل و ذوالقرنین وجرجیس وعیسی ومریم واصحاب کهف واصحاب رقیم ومهتر وبهترین عالم حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم وشفاعت او .

الهی بحرمت علی مرتضی وحسن مجتبی وحسین شهید کربلا وامام زین‌العابدین ومحمد باقر وجعفرصادق وموسی کاظم وعلی ابن موسی الرضا ومحمدالتقی وعلی النقی والحسن العسکری ومحمدالمهدی صلوات‌الله علیهم اجمعین

الهی بحرمت اصحاب کبار ومهاجر وانصار . الهی ببرکت سلمان فارسی وصهیب رومی وبلال حبشی .

الهی بحرمت نیاز حسن بصری و بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم وابراهیم خواص ومعروف کرخی وبشر حافی ومعاذ رازی .

الهی ببرکت حسن شیبانی وابوالحسن قدوری و فتح موصلی و حبیب عجمی وابوتراب بدخشی و جنید بغدادی و ابوبکر شبلی و ذوالنون مصری و سری سقطی وصالح مروی و ابوالحسن خرقانی وعبدالله تستری وعلی جرجانی و اسمعیل شامی .

الهی ببرکت نیاز ابوسعیدابوالخیر وابوالقاسم قصیر وفضل عیاض . الهی ببرکت ابدال و اوتاد وعباد و زمره درویشان . الهی ببرکت وحرمت آن بندگان که تو ایشانرا لبیك گفتهٔ . الهی ببرکت آن بندگان که درآسمان و زمین ترا تسبیح وتهلیل گفته اند ومیگویند و طاعت تو کرده اند ومیکنند .

الهی بحرمت محمد وفرقان محمد الهی بحرمت رازمحمد ونیاز محمد الهی ببرکت منبر محمد ومحراب محمد الهی ببرکت جملهاوصاف محمد وکمالات محمد که حاجت دینی و دنیوی من بیچاره مضطر فرو مانده را روا کنی و ازشفاعات مهترین و بهترین عالم ما را

بی نصیب نگردانی .

ملکا حال مرا میدانی خداوندا من عاجزم و هیچ قوت حیلت ندارم هر چه جز تست ازو بیزارم هر کس تعلق بکسی دارد و این بیچاره گمراه تباه‌کار امیدوار بکرم و لطف تست .

یارب حاجت بسیار دارم و برهمه چیز توانائی . آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و ازشر ظالمان مرا برهانی وهیچ بیرحمی را برما دست ندهی ای‌رحمت تو دستگیرما و ای کرم تو عذر پذیرما ای داننده هرحالی وشنونده هرسئوالی ای‌مجیب هر خواننده و ای‌غریب(۱) هرداننده .

الهی غافلانیم نه‌کافرانیم صمدا ببرکت نواختگان حضرت تو و ببرکت گداختگـان هیبت تو الهی ببرکت متحیران جلال تو وببرکت مقهوران قهر تو ای ملکی که همه ملوکان مملوك تواند ای‌جباری که همه جباران عالم مجبور تواند ای حفیظی که همه اهل عقل محفوظ تواند ای‌رازقی‌که همه بشر مرزوق تواند ای‌غفاری که همه اهل خطا مغفور تواند که مـارا بصحرای هدایت

(۱) ای‌قریب هرداننده ـ نسخه

آری و ازین وحشت آباد بروضه قدس برسانی .

الهی الهی ما بیچارگانرا از خرمن سوختگان نگردانی الهی بفضل تو خو کرده ایم طاقت عذاب نداریم و درخدمت تو آرام گرفته‌ایم مارا بتازیانه قهر رانده مگردان . الهی ببرکت خوان نعمت تو الهی بحرمت متوکلان حضرت تو الهی ببرکت آن خوانندگان که تو ایشانرا لبیك گفتهٔ الهی بحرمت آن پیران که تو ایشانرا از آتش دوزخ آزاد کردهٔ الهی بحرمت آن جوانان که تو ایشانرا بخشیدهٔ الهی ببرکت آب چشم عاصیان و یتیمان ستم رسیدگان الهی بحرمت آن بندگان که تو کار ایشان بی منت خلق بساختی .

ای کریمی که هزار نعمت زیاد کنی بشکری و ای رحیمی که هزار گناه بیامرزی بعذری باقی توئی بی فنا و توئی مستحق هرثنا توئی اجابت کننده هر دعا توئی آرزو بخش آرزو مندان وتوئی خداوند خداوندان الهی آن ساعت که مارا ازسرای فانی بسرای باقی بری ومعاینه کردار مارا بما نمائی تو برما رحمت کن وبفضل وکرم خویش ببخش .

صمدا معبودا آنچه فرمودی نکردیم و از کرده

خود بدردیم ، الهی چون جامه زندگانی مارا ازتن بر کشیده مارا بدوش دیگران ازدروازه دنیادرکنارلحد برند وجمیع کننده و کرده مارا تفرقه کنند(۱) تومارا رحمت کن ودرآنچه درنیم شبان تاریك دربس پرده کردهایم از ما درگذران . الهی جامه مصلحان پوشیدیم و مصلح نبودیم ازما عفو کن .

الهی چون عزیزان بناز پرورده مارا فراموش کنند تو برما رحمت کن ، الهی چون مارا درحجره بی‌شمع‌وچراغ مبتلا کنندایمان مارا توچراغ لحد ما گردانی چون درمعامله خود مینگرم سزاوار همه عقوبتها هستم و چون در کرم تو نظاره میکنم سزاوار همه خداوندیها هستی .

ای ملکی که وجود ترا ازحدوث پیوندی نیست
ای‌رحیمی که جود ترا ازعطا دادن گزندی نست .

الهی کارما فضولیست الهی‌مارا ازدرگاه خود ناامید مگردان هرجا که دویدیم حواله بکرم بی‌نهایت میکنند .

الهی ببرکت صدیقان درگاه تو الهی ببرکت پاکان بارگاه تو که حاجت این بیچاره درمانده را و مهمات

---

(۱) جمیع آنها ازما تفرقه جویند - نسخه

بجمیع مؤمنین ومؤمناترا در آورده بخیر گردانی و آنچه
امید میداریم بعافیت و دوستکامی برسانی و پیش ازمرك
توبه نصوح کرامت گردانی وختم کار ما بکلمه شهادت کنی
**یااله العالمین وخیر الناصرین بفضلك وکرمك یااکرم
الاکرمین و یاارحم الراحمین وصلیالله علی محمد
وآله اجمعین .**

یارب دل پاك و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگاهم ده
درراه خود اول زخودم بیخودکن
وانگه بیخود بسوی خود راهم ده

تمت هذه الرسالة
بمنه وکرمه

(رساله محبت نامه)

«خواجه عبدالله انصاری»

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم و به نستعین الحمدالله علی نعمه و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله . قال الشیخ الامام عبدالله ابن جابر الانصاری رحمةالله علیه .

آنچه عبارت و اشارتست از تفرقه حکایت است وآنچه جمع است ورای نطق و سمع است ، محبت نصیب اتحاداست وتفرقه نصیب اجساد ، در آن ایام بدرام واوقات بی‌آفات در سنین سبق ، پیش ازجمع وفرق که نه گفت بود ونه شنود ونه شقاوت بود ونه محبت ونه منزل بود ونه مقام ، نه رحله بود ونه تفاوت اقدام نه ظلام آفت مسافت ونه غمام حضور وغیبت نه صعود آثار ونه هبوط پندار ، بازار وصل کاسد ومنشور هجر فاسد ، ازپندار

خلقت آثار نبود و جمال **یحبهم** را خال **یحبونه** بکار نبود .

بیت

و لوجهها من وجهها حسن
و بعینها من عینها کحل

لیکن چون خواست که ملکوت صدق محبت آشکار کند و بعضی از آن جواهر اختیار کند پس نقد هر کسی پیدا کرد وعوام از خواص جدا کرد ارادت ربانی وعنایت سبحانی ، چنان اقتضا کرد که خورشید **یحبهم** بدرخشید و گل **یحبونه** بشگفید تا جمله کاینات در رضاء او پناه یافتند و هریك بمقصد خویش راه یافتند . خورشید اتحاد ازشهر و داد برعالم حقایق ومعانی قرآن در گشاد ، اهل حقایق خورشید همی دیدند واهل صفات و صور بدیده پندار سوی آن خورشید همی نگریدند و سعادت ازخورشید علم ضیاافراشته وشقاوت برده رصبح پگاه گذاشته واین آنگاه بود که گفت **ولقد عهدنا الی آدم من قبل** . اشباح متحیزی نبود وارواح متمیزی نه . نه هنگام اصحاب اشارت بود ونه ایام ارباب عبارت . چون روح ارواح گشت وشخص اشخاص بعضی عام گشت بعضی خاص اهل حقایق ومعانی که منشور ولایت یمن ازفرضیاء آن

خورشید داشتند ایشانرا درحمایت آن خورشید بگذاشتند
ازهجر ووصل ایمن شدند و درمیدان عیان دور ازوصل
وهجران ساکن گشتند و اهل صفات و صور که دیده
خویش‌را سبب بصیرت دیدند بعلت دیده خویش ازدیده
بریدند وباندازه بصرخویش می برآیند گرد سر خویش
نه دروصال ونه درفراق . سیال جویانی بی عیانی زپریشانانی
بی نشانی ، بعضی دردریا غرق افتادند وبعضی درآتش حرق
بعضی محتاج بعضی و بعضی موقوف کام ، چنانکه هرکسی
که حکایت کند وازاین آثار روایت کند اوآن گفته‌را
دلیل کند . تابدان قصدآن سبیل کند . پس‌ازاین درویش
درخواستند و گفتند مارا بد اینمعنی تحفهٔ وسفرهٔ باید از
انفاس تو ورایحهٔ باید ازارواح وکاس‌تووبوئی‌ازچمن باغ
تو ونوری ازشمع وچراغ تو . جواب گفت(۱)هرچند
جیحون معانی عیون حیاتست و پر جوهر و درنجاتست
و ازعالم تحقیق است وسخنان ما چون سخنان بابلیان(۲)
دقیق‌است لیکن خویش را تکلیف کنم و تصنیفی ظریف
تألیف کنم ، سخنی چند گزینم از واقعات این کوی و

(۱) گفت بمعنی گفتم میباشد ازقبیل سفرگزیدم بشکست عهد قربی را
(۲) **سخن بابلی** — کنایه ازسخن جادو وسحرحلال فصیح است
دربعض نسخ سخن انبیا دیده میشود وظاهر تصرف کاتب‌است .

سوسنی چند چینم ازطرف این جوی . چون این عزیمت حقیقت گشت خواست(۱) که قالب صناعت وی برپای ماند ومرجان عبارت وی بجای ماند دولت را مباشرت کرد و با همت مشاورت کرد پس طلب کرد میان صغیر و کبیر تا کیست ناقد بصیر ، اقبال نشان داد بدان ساحت محروس و راحت مأنوس چه آن مهتر ازطریقت بهرهٔ آماده دارد و درحقیقت دیدهٔ گشاده دارد وافضال بیقیاس ودرشمایل سر اساس و وسایل انوار حق شناس تا آن مهتر بچشم عنایت مطالعه فرماید و از نظر او این عبارت عمارت یابد و این کلام نظام و اگر چه قاصدان و واردان از دشت جحیم در لباس نعیم رسیدند و خود را در عقدهٔ عقیدت میدیدند حقتعالی آن عزیزرا ناصر دارد و دست حوادث ازایام او قاصر بحق محمد وآله اجمعین

فی المناجات

بنام آن خدائی که نام او راحت روحست و پیغام او مفتاح فتوح است و سلام او در وقت صباح مؤمنانرا صبوحست و ذکر او مرهم دل مجروحست ومهر او بلا نشینانرا کشتی نوح است . ای جوانمرد دراین راه مرد

(۱) **خواست** — بمعنی خواستم میباشد بحذف ضمیرمتکلم کمامر .

باش و در مردی فرد باش و بادل پر درد باش کارخام مکن و هرکاری کنی جز تمام مکن و درهوا وهوس مقام مکن وهوا وحرص‌را برخود رام مکن .

رباعی

گر از پی شهوت وهوا خواهی شد
از من خبرت که بینوا خواهی شد
بنگر که که و از کجا آمدهٔ
میدان که چه میکنی کجا خواهی شد

فهرست بابها

باب المحبة

آری ای عزیز ولایت محبت را عادت و عبادت

---

(۱) این ابواب بترتیب فوق درکتاب ذکر نشده و زیر ورو دارد باب قرب هم اصلا ندارد والبته ازاشتباه کاتبان مصون نیست . **(تابنده)**

نیست و قدم تسویف وتکلیف را بدین کوی راه نیست و اهل صورت ازین حرف آگاه نیست . منازل این کوی و مناهل این جوی برتفاوتی عظیم‌است . هرچند از مشروعاتست لیکن نه ازمسموعاتست . این شراب راآشامیدن باید نه شنیدن . بدین مقـام رسیدن باید نه پرسیدن .

اما محبت سه‌است، علتی وخلقی وحقیقی محبت علتی‌هواست وخلقی‌قضاست وحقیقی عطاست ۰آن محبت که ازعلت خیزد درنفس نزول کند ونفس را پست کند وخلقی بردل فرودآید و دل را نیست کند و آنچه از حقیقت خیزد درجان قرار گیرد تاوی‌را که از او نیست نیست کند و بخود هست کند .

نشان محب آنست که غرقه جمال محبوب بود و همچون نظارگیان پسر یعقوب بود ، باید که درمقابل دوست هستی ازخود نبیند و دوست‌را جز بدوست نبیند این محبت یحبونست ونص **یحبونست** .

رباعی

بی بود شما یحبهم من گفتم

هم در یحبون بشما من سفتم

جزمن دگری نبد شنیدی گفتم

من بودم ومن شنیدم ومن گفتم

رباعی

من هرچه ز دوست بود بشناخته‌ام
از هر چه مرا بود بپرداخته ام
وز آتش عشق دوست بگداخته‌ام
وز پیش که من سوخته‌ام ساخته ام

باب الشوق

حکایت شوق ازبس ولایت ذوق مسلم است . شوق آتشی است که شعله شعاع وی ازنیران محبت خیزد و بوی عود وجود ازاحتراق چهره افتراق او برانگیزد قاعده انتظار خراب کند وعاشق را بی‌قرار و خواب کند . او سبب طلب است اگر چه طلب بی‌سبب است . اوست راهبر بکوی محبت وآب خور جوی صحبت که جیحون مهر بجوش آرد تاعاشق را درخروش آرد که درخوف و رجاء ومنع وعطای بشریت زهر نوش آرد تاچندانی سودا غالب گردد که مرد درشوق غایب گردد وشوق بی‌وی بخود جاذب گردد . اینجاست که عاشق فراغت گیرد واین بیت گفتن عادت گیرد .

بیت

چندی طلبیدم و درآن فرسودم
آخر چو بسوختم فرو آسودم

باب الطلب

حقیقت طلب درهر دلی گرد است . مرد این کار مردی عظیم است ودرد این درد دردی الیم است . مرد دردش درمیان باید و ویرا دیده بیگمان باید ؛ اگر طالبی راه پاك کن و پشت بآب وخاك کن اگر چند راه صحراست باخود همراهی خطاست ، مرد این کار مرد باید و فرد باید و یکدرد باید .

شعر

فرید علی الخلان فی کل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد

همه زهره مطیعان آب گشت از طلب بی اثری و در دست کسی نیست ازین رشته سری .

عزیزا اگر هست چرا بوئی و اگر نیست چرا جوئی که در مقابله احدیت خود جای نشست نیست و هستی را هست جز نیستی نیست ، در احوال خود تفکر کن و از گذشتگان تذکر کن که نهایت عبادت همه طالبان این آمد .

شعر

چند جستم تا بیابم من ازان دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان

چند گاهی عشق پیمودم یقین پنداشتم

خویشتن را شهره کردم گه چنین و گه چنان

چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود

عاشق و معشوق من بودم ببین این داستان

باب البکاء

گریستن را آفاتست و گرینده را درجاتست. گریستنی است در کار خویش و گریستنی است بر یار خویش، گریستنی است در بلا و گریستنی است بر وفا. گریستنی است در فراق و گریستنی است بامحاق، گریستن یتیم از بی پدریست و گریستن این درویش از روز بتریست؛ گریستن بر خود رعنائی بود و از طلب(١) رهائی بود. وجست آسایش بود و آسایش در محبت کاهش بود و گریستن عاشق از دیده در غم نم بارد و در شادی دم بارد، خلعت محبت بر راه دیده درآید و جان و دل برباید تا کار غیب را شاید.

رباعی

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد

جان را چو محل بود چو جانان باشد

---

(١) و از طرب رهائی بود - نسخه

در عشق همیشه عهد و پیمان باشد
یا این باشد بعشق یا آن باشد

اگر دیدهٔ بشریت همی گرید بر اثر صفات خلقتست واگر دیدهٔ حقیقت همی گرید ، در انتظار خبر و محبت است . گریستنی است در فراق وآن خون وآبست و گریستنی است در وصال وآن عرق روح ناب است .

رباعی

در عشق تو ای نگار ایدون گریم
وانروز که کم گریم جیحون گریم
آهم نرسد کنون همی خون گریم
خونم نرسد بگو مرا چون گریم

باب الذکر

تذکر نتیجه تفکر است .

بیت

دل برغم دیگران مرا یاد کنی
برخویشتن از گزاف بیداد کنی

ذکر سه است ذکر بلسان و ذکر بجنان و ذکر بجان . ذکر بلسان عادتست . و ذکر بجنان عبادتست . و ذکر بجان نشان سعادتست .

آنکه درعالم جسم باشد ذکروی عادتست ، وآنکه در عالم صفات بود یاد وی عبادتست . وآنکه مستغرق ذات بود یاد او بجانست ـ اما ذکرحقیقی آنستکه مصحف قدیم نسیان گردد وبیان نور رسالت تبیان گردد **و اذکر ربك اذا نسیت** گفت صفات بشریت بتمـامت فراموش کن وحلقه نیستی در گوش کن ، پس شراب یاد اونوش کن . یاد معشوق بربقای عاشق سهواست وذاکر در ذکر خویش محو است ، نشان ذاکر درعلت است و ذکر او در اینمقـام شرکت ، چون دوست را یادکنی ، باید که خودرا آزادکنی . یادکردی باید بصفت قدیم بی پندار تو . تا صفت هستی تو عدم شود بی آثار تو .

رباعی

درعشق تو گه مست و گهی پست شوم
وز یاد تو گـه نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی ار نگیری دستـم
یکبار گی ای نگـار از دست شوم

باب العتاب

مقصود تو ازدوست عتاب او باتست . نه خطاب تو بااوست . تاقصه عشق درازکند وزمانی بادوست راز کند

حکایت از گذشته خطاست وشکایت ازدوست نه سزاست .
عتاب باتوخود ازبهرتست وتوئی‌تو بلای تست ، چون‌عاشق
نصیب خود بگذاشت و خودی خود درباخت ، تاهرچه
داشت جای سخن نگذاشت ، پس‌چون معشوق خواهد که
بااوخطاب کند آغازعتاب کند ، که میسوزد که میزارد که
می‌فروزد که میگدازد . اگر بهستی دست زند گوید پست
باش و اگر پست شود شراب دهد گوید مست باش .
و اگر ازخود نیست شود گوید بماهست باش ، هرزمان
از ناز وخشم ومهر عاشق‌را بجوش آرد و ویرا مدهوش
کند تاالذت خطاب درصولت عتاب فراموش‌کند ، چون
ازآن بیخودی باخود آید . هزاران خروش کند . واین
بیت میگوید . رباعی

خوبان صنما عتاب چندین نکنند
هر روز یکی جفا بصد کین نکنند
عاشق کشی و دل‌بری هردو بهم
با دلشدگان و دلبران این نکنند

باب المسامره

خبررا درمسامره جوار نیست و سمر در مکاشفه

بکار نیست ، اما با دوست گفتن هم فرط وفاست ووحشت ازراه برگرفتن شرط صفاست ، گه حکایت اشتیاق دراز کند گه شکایت فراق آغاز کند گه پیش جلال لاهوت بهازار آرد ، گه پیش جمال ناسوت سر کشی وناز کند . ناز مشاهده بقوت تربیت مسامره تواند کشید وشراب عذب برسماع نوش باش معشوق تواند چشید . در آنحال که مرد بصفت خود قایم است . مسامره از مشاهده محجوب آید و اگر ازنصیب خویش نائم باشد در مشاهده مغلوب آید ، دوست بصفات ذات خطاب میکند و بصفات فعل خواب میکند وآنچه او زهره نداشتی که براز بگفتی . دوست بآواز میگوید . دربدایت مرد عیان باشد و راز نهان و درنهایت راز عیان گردد و مرد نهان .

بیت

مرا بی من چنین عشق تو کرده است
نه من خود گشته ام زینسان بعمدا
چو بی من بود پیدا راز پنهان
نهان گشتم کنون و راز پیدا

باب المرید و المراد

کار مرید با جستجوست وکار مراد با گفتگوست

کارمرید باریاضتست وکار مراد با عنایتست ، مرید مرقع خدمت پوشد ، مراد شراب وصلت نوشد . یار لباس قربت پوشد اغیار شراب فرقت نوشد . مرید بخواست افلاك کند ومراد حکم برادراك کند . مرید کوه کند برنج و مراد را پای فرود رود بگنج . اگر کسی خواهد که حقیقت مرید ومرادرا بداند. آنرا بنویسد پس برخواند مرید را بزبر یاء دونقطهاست واین اتحادیست . چون این دم دونقطه نگذاشت جزمراد نیست . مرید مرحوم ومراد معصومست و هردوصوفیئی را که بدولت صفا برخوردار بود معلومست . آنکه میخواهد بعلت خواست خویش معلولست وآنکه نمیخواهد درمؤنت قبول مشغول است و این هردو درراه درویش فضول است .

رباعی

یك قوم در اختیار خود بیخبرند
یك قوم در اختیار حق برخطرند
بگذشته ز راه هردو قومی دگرند
کز خود نه بخویشتن همی در گذرند(۱)

باب الجنون

چون بی آگاهی مرد از اوست . و باآگاهی از

(۱) کز خود نه بخویش ازخودی در گذرند ـ نسخه

دوست . گر ازخود بریده باشد بدوست رسیده باشد ،
وگر بخود آگاه بود نه بدوست راه بود . جنون درمستی
نهایت است و درویشی در بدایت وجد آگاهیی باشد که
مرد دراو ازخود بی آگاهی گردد وجنون آن باشد که مرد
دراین آگاهی ازخود بیخبر و گمراه گردد . هرچند آگاهی
از خود پیداست اما این آگاهی درآن گمراهی زیبا
است . هرچند بی آگاهی پسندیده باشد بـاندازۀ دیده
باشد قدم استوار باید و دیده برکار ، اگر یك قدم
مرد بی دیده بردارد آن گام قضائی فرود آرد که ازپیش
گذارنی . و ازپس روی فرار نی . و برجائی قرارنی .
و طاقت انتظار نی . نه از خود خبر و نه از یار اثر .
مرد در این راه مفتون گردد و درصفت جنون مجنون
گردد . نه باخود باشد که هوش دارد نه با دوست تـا
ویرا گوش دارد . ازصورت برخاسته باشد و ازصفت
بکاسته . درد واندوه اورا دیوانه میکند وآتش محبت اورا
پروانه میکند و شمع عشق اورا زبانه میکند ومی گوید

رباعی

از دولت تو شکر به پیمـانه برند

وز کوی تو عـاشقان دیوانه برند

در کوی تو آتش است مارا که زعشق(۱)

از پیش درت بسان پروانه برند

باب التجرید

پس ازتجرید مقام قرب است ، قربت بهمت نه قربت بمسافت . از بهر آنکه مسافت علت است و علت نشان شرکتست . هر که بدینمقام قریب تر باشد ازخلق غریب تر باشد . چون اغیار بگذاشتی مسافت از میان برداشتی وبعد وقرب را بگذاشتی ؛ چون ازخود برمیدی . از قرب بقرب رسیدی چون بدیده کمال ازقرب ببریدی . دیدی آنچه دیدی ، بعد از این اشارت حلال نباشد و عبارت را مجال نه . بیان را بدین راه نیست . و زبان ازاین حرف آگاه نی . ازصولت زبانهٔ آتش که با اثر است و از حال پروانه که را خبر است .

رباعی

در هجر همی سوزم از شرم خیال

در وصل همی سوزم از بیم زوال

پروانه شمع را چنین باشد حال

در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال

---

(۱) آتش است باماکه زعشق ـ نسخه آتش است مانا که زعشق ـ نسخه

باب الانس

انس تسکین نیران جلالست وتمکین عاشق درمیدان جمال ، انس جراحت فراق براحت درد کشتن است ودوست بادوست گستاخ کارشدن ونشان انس آنست که ازخلق دور شود و از خود نفور شود . و از کل اوصاف خلقیت بپرهیزد ودرظل حمایت حق گریزد ، انس را معانی عظیم است . اینجا از ایمنی بیم است . اگر بدانی کـه انس چونست ، ازعقل ووهم بیرونست . درویش باید که نصیب خود بجوید و ترك خود بگوید . تا صفات صمدیت یابد و ذات احدیت . انس حقیقت این باشد وشریفتر دوستی چنین باید ، بیت

جز روی تو زلفین ترا مجلس نیست
کس جزتو دراین جهان ترامونس نیست

باب الانبساط

انبساط نیکوئی پوشیدنست و خودرا سزای قرب نا دیدن . هیچکس را بصفت جای انبساط نیست و دلیری بر ملوك ادب بساط نیست . هر که رنج او بیشتر گنج او بیشتر . بالباس خلقیت گرد انس نگردی . واگر گردی

باتضرع و زاری و دردی . انبساط گستاخیست درفراخی و گستاخ همیشه ساکن دایمی است ودوزخ همیشه ساکن . باملوك انبساط مکن و درهلاك خود نشاط مکن . باآتش ازساکنی روئی نیست وباتیغ ازایمنی نجاتی نیست . پروانه شربت وصل ننوشد . تالباس حرقت نپوشد . مردی که چست باشد باید که درست باشد . عاشق بی باك باشد اگرچه بیم هلاك باشد . هیچ جمال بکابین گران نشود . جان چکند که درسرجانان نشود . علت خلقت هم براه دیده در آید ولیکن هیچ نپاید . دیده راز بشریت همی گوید و بر اثر صفات احدیت همی پوید . گریستنی که در فراقست آن خون و آبست و گریستنی که در وصال است آن روح نابست و غافل در خوابست و منتظر جوابست که از عالم بیان رسد و با دیده گریان رسد . و چنان رسد که درتن جان رسد . که درنیابد دوست . بیش میای . و از پندار هستی خوش برای . وبنا داشتن خویش بگذار بجای .

رباعی

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد

جانرا چه خطر بود چوجانان باشد

درعشق همیشه عهد و پیمان باشد

گه این باشد بعشق و گه آن باشد

باب المحنة

محنت و بلا امتحانست و بردل و جانست . حال محبت بیان کند، نقصان و کمال وی عیان کند و دام بلا بیفکند و تخم عطا پراکند ، نعمت محبت با عطا بیامیزد ببلا بیاویزد ومحبت گوهراست وصدف بلا. وصدف بهانه و گوهر عطا ، محبت گلست و وفا خار وی وکدام طالب است که نیست افکار وی ، هر کرا گل پسند آید از خارش کی گزند آید، عاشق کشتن رسم این درگاهست ولاابالی صفت صنعت این پادشاه. محنت ومحبت قرینه‌اند محبت ومحنت دوست دیرینه‌اند ، کیمیای محبت رایگان نیست ، هرچه بلاست بجان محب گران نیست ، هزارجان باید برای دوست تابذل کنی درهوای دوست ، بلا ودوستی خوش است اگر چه همه آتش است ،

نظم

گر بر سر من خار بلا بارانی

باران ترا دوخته ام بارانی

رباعی

آزار وجفا وحیله ها خوی تو است
عاشق کشتن رسم سر کوی تو است
هر روز جفا کنی و عـذر آغازی
عذر تو عـذار عنبرین بوی تو است

باب العشق

اگر بسته عشقی خلاص مجوی و اگر کشته عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزانست و بحری بی پایانست ۰هم جانست وهم جانرا جانانست وقصه بی پایانست ودرد بیدرمانست وعقل در ادراك وی حیرانست ودل از دریافت وی ناتوانست وعاشق قربانست ۰نهان کننده عیانست ۰ و عیان کننده نهانست ۰ عشق حیاة فؤاد است ۰ اگر خاموش باشد دل را چاك کند و از غیر خودش پاك کند و اگر بخروشد ویرا زیر و زبر کند و ازقصه او شهروکوی‌را خبر کند۰ عشق درد نیست ولی بدرد آرد ۰ بلا نیست ولیکن بلارا بسر مرد آرد ۰ چنانکه علت حیاتست همچنان سبب مماتست ۰ هرچند مایه راحت‌است پیرایه آفت‌است۰ محبت محب‌را سوزد نه محبوب را وعشق طالب‌را سوزد نه مطلوب را۰

رباعی

هر دل که طواف کرد گرد در عشق
هم خسته شود درآخر ازخنجرعشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سرعشق

نیز هم

آنکس که جمال عشق دید ونشناخت
معشوقه نشان کرد که عشقش نشناخت
چون او همگی دید که بایست شناخت
معشوقه ودون عشق درعشق شناخت(۱)

باب الوفا

وفا غایت وفاقست ووقایت میثاقست · وفاد ستگاه مشتاق است و پایگاه عشاق است .

وفا مایه اخلاص است وپیرایه اهل اختصاص است وسرخویش نهفتنست و سر دوست ناگفتن است . وفای عام پیداست و وفای دوست جداست . وفای عام آنستکه دوست را باشد و وفای خاص آنستکه بایاد دوست باشد چنانکه آن در دوستی خلل نیارد این بردوستی بدل

(۱) این رباعی محتاج تصحیح است . معشوقه وهرچه غیر در عشق بباخت ـ نسخه

نیارد . چنانکه آن بجفا نگریزد این در عطا نیاویزد .
آن کار مردانست و این کار بیخودانست . عهدی بوده
است درعنایت قدیم بنیابت آدم که کسیرا ورای بندگی
کام نیست واین عهدی است بحکم ولایت که دراو کلام نیست .
مقتضی نیستی آن جانست و اهل بصیرت را
عیانست ،

رباعی

عاشق چو دل از وجودخود بر گیرد
اندر دود و دو زلف دلبر گیرد
والله که عجب نباشد ار دلبر او
او را بکمال لطف در بر گیرد

نظم

ای آمده برای وصال نگار خویش
نشنودهٔ که عشق سراسر بلا بود
پروانهٔ ضعیف کند جان و دل نثار
تا پیش شمع یك نفس اورا بقا بود

باب الغیرة

رشکم آید برهر که بتو پیوندد (من دشمن آنم که
ترا دوست تراست) غیرت نتیجه حیرت است وشرط صحت

صحبت است ، غیرت در غایت شفقت است وغیرت بردن بادوست حق است ، غیرت صفت عاشق است نه معشوق . چون عاشق نیست شد گشت معشوق . تاشرکت قایمست غیرت دایمست ! مردغیررا بقوت غیرت هلاك کند و راه را از اسباب و اغیار پاك کند . مر آنکه ترا باید ، اگر براورشك بری شاید . آنکس که تراشاید ازمادر کم زاید . اگرجمال محبوب بر محب آشکار شود سلطان محبت پیدا شود . اول کسیکه عاشق بود بگریزد وآب بآتش هرگز کی آمیزد . معشوق پرستی صفت تست و این علت بسبب نسبت تست . عاشق هم ازاغیاراست وکاراز این دشوار است . چه گردی گرد اغیار دیگران را با معشوق توچکار . دست جزازمحبت بازکن . ازخویشتن آغازکن و این کار عاشقی را سازکن .

رباعی

گر باد صبا برسر زلفت گذرد

از باد صبا عاشق تو رشك برد

ور هیچکسی ز خلق در تو نگرد

برخود دل من جامه هستی بدرد

این مایه بدار واین بیت بخوان

بیت

شب گشت چو روزم ازرخ فرخ تو
زهر غم من شکرشد از پاسخ تو
قدر تو بدین دلم بدان جای رسید
کز دیده خود دریغم آید رخ تو

باب السکر

اگر گویند مستی چه چیزاست گویم برخاستن تمیز است ٠ نه نیست داند از هست و نه پای داند از دست . مست نه آنست که نداند بد ازنیك ونیك از بد . مست آنستکه نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود . یکی مست شراب و یکی مست ساقی آن یکی فانی واین دیگر باقی . شفای مخمور درشراب و آشامیدن اوست وشفای خمار درساقی و در دیدن اوست . نه مست است هر که هشیار نیست ٠ مستی صفتی خوارنیست ، مستی عارنباشد جز بامرد پیکار(۱) نباشد . هر که را مستی روی نموده است هر گزهشیارنبوده است . مستی پس ازهشیاریست و پس ازعافیت بیماریست . جزبمستی هستی در نتوان باخت وجزدرمستی به نیستی سرنتوان افراخت . رختگاه اندوه دل هشیارانست وبنگاه شادی دایه عیارانست وکار

(۱) جز بامرد بیکار ـ نسخه

آنست و این بیت ازآنست .

رباعی

مست توأم از جرعه و جام آزادم
مرغ توأم از دانـه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازاین هردو مقام آزادم

نظم

مرا بخـانه خمار برده بسیـاری
مگر مرا بغم روزگـار نسپاری
توئی بعافیت و شیفته منم شیـدا
که عافیت نبود در طریق عیاری

باب الغلیان (۱)

غلیان دردیست که درمن نزول کند وظاهروباطن‌را مشغول کند . من یاران بر باید . من ازان باید که ظاهررا بان کند و باطن را درمن آن کار کند ، بار باطن بر ظاهر است وظاهر نشان من است . این غلیان غلبه سلطان حقیقت است که برسپاه بشریت زند قوله تعالی ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها چون درآید خانه غارت و

(۱) در صفحه، ۱۱۰ سطر ۱۲ درطی فهرست بجای غلیان بغلط غلیات نوشته شده خوانندگان تصحیح کنند

ویران کند وعیب وعلت عیان کند وعقلرا محجوب کند ومرد را در شوق مغلوب کند نتواند آداب بساط نگاه داشتن . عاجز آید ازطرب ونشاط ، وپای نهد در بساط ، در پوشد لباس خجلت وتشویر و اقرار کند بجرم وتقصیر دوست جرم وی بگذارد وعذر وی بردارد . برای آنکه صاحب غلیان از خود آگاه نیست و ویرا بتمیز خود راه نیست و آنچه دوست میکند ویرا گناه نیست ، عادت عاشق خانه فروشیست و معشوق‌را عاشق حلقه بگوشی است ، دوست را فرمان باشد و حکم وی روان باشد و فرمان فرمان دوست وحکم حکم اوست ،

رباعی

ای هرچه ترا مراد آن باید کرد
دیدار ترا نثار جان باید کرد
گر کار برغم پاسبان باید کرد
جان درسر کار دوستان باید کرد

باب الوجد

وجد پس ازعالم وصال وفراقست وجد علم بیداری مشتاقانست وجد حدیقه دل دوستانست ، وجد ریحان جان عاشقانست ، وجد سبب جان باختن است وبهانه خان ومان

برانداختن است، اگرچه خلقت عزیزاست . ازورای دیگر چیزی است . قدر وجود افزونست و وجود از خلقت بیرونست . تواجداست ووجد وجود . واین مقامات موجود و مرد رهرو را درین مقصود ؛ تواجد صفت دل است ووجد صفت جانست و وجود کاری بیرون ازهردو آنست ؛ آتش محبت جان عاشق میسوزد اما بهانه وجدی برافروزد . محب باآن نیارامیده است اما محبت درآن بیارامیده‌است ؛ چون آتش محبت زیادت گردد محب بیتاب وطاقت گردد ودرد دوا گردد وراز پیدا گردد بچشم گریان و دل بریان ، راز پیدا ومرد پنهان ، عاشق را چیست درمیان ، در کوی جانان چه خوشتر، جان برافشان بگذر ازیقین و گمان که گفته اند .

رباعی

برآتش عاشقیت جان عود کنم

جان بنده تست من بمن جود کنم

چون پاك بسوزد آتش عشق توجان

صدجان دگر بحیله موجود کنم

باب الطوالع

طوالع ابتداء آفتاب توحید است که ازمشرق غیب

برآید و براهل سعادت تابد. و ولایت ظلمت و بناء پندار بردارد ودولت کواکب وضیاء برقرار بگذارد. اهل‌عنایت را راهی باسعادت و همتی نو همی دهند و اهل رعایت را هر زمانی بنو در مقامی همی برند .آن یکی‌را درمقر ضیای اکرام خویش مشرف کنند و آن دیگری‌را در شعاع نور خود برمقام خویش واقف کنند . خورشید دو است یکی برجهان تابد و یکی برجان ، آنکه بر جهان بتابد ظلمت نگذارد آن دیگر که بر جان تابد وحشت خلق نگذارد ، آن یکی برآید نجوم نماند و آن دیگری برآید رسوم نماند ، اما خورشید یکی‌است بنور خویش انور. نه‌سزای خلقست نه خلقست اورا در خور. هریکی باندازهٔ نظرهمت خویش ازاو برخور. آن که بچشم خویش بنظاره خورسند است ازدیدن‌خورشید بهره مند است و آنکه خورسند بنظارهٔ خورشید است نظر بروی جاوید است . خورشید بخود چنین دیدن خطاست پیش خودرا بدو دیدن سزاست .

رباعی

هرغم که زکیستی مطالع گردد

دردم بمن سوخته راجع گردد

صبح فرج از مطلع امید مگر
در طالع من نیست که طالع گردد

باب التجلی

تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش وی ناتوان گردد؛ خواهد که دروی بجان گردد. ومرد درآن میان نهان واوعیان گردد. تجلی ناگاه آید. اما بردل آگاه آید، هرکه را خبر بیش تجلی را دروی اثر بیش؛ تجلی ذات است وتجلی صفاتست؛ تجلی صفات عاشق را پست کند وتجلی ذات عاشق را مست کند تجلی صفات ویرا نیست کند وتجلی ذات ویرا هست کند، مرد باید که دریافت افروخته باشد تادریافت وی سوخته باشد. سوخته چون بسوخته رسد جا گیرد. چون بافروخته رسد بالا گیرد. این آتش را هرموم نشاید و این عاشق را دیده عموم نشاید. درپیش تجلی جمال محبوب نثار نفس معیوب نشاید. جز جان مهتدی بمطلوب نشاید. که رحمت آنرا از طاعت خویش دور دارد وظلمت را ازعبادت خویش نوردارد که یکذره ازاین جمال مایه انوار. افق اعلی را تمام است از شرار در وعده **تجری من تحتها الانهار** تانکنی انکار.

رباعی

در بادیه وصال آن شهره نگار
جان بازانند عاشقان رخ یار
مانند منصور انا الحق گویان
در هر کنجی هزار سر بر سر دار

باب المشاهده

مشاهده نهال حقایق یقین است . بیرون از تعلم و تلقین است ، و مشاهده دور است از خیال و ظنون ، هم به اسرار است هم بعیون . آنکه بسر است چشم ازاو محجوب است و آنکه بچشم است چشم در وی مغلوبست . طلوع این خورشید از یك شرقست . اما در اهل مشاهده فرق است . مشاهده یکی در حال مشاهدهٔ خلقست . و یکی در مشاهدهٔ حقیقت غرقست . نه در مشاهده گمان و نه از مشاهده نشان ، آن را که ننمودند در آن چه بود که دید ، و آنرا نمودند در آن نمود نرسید . کسی از پروانه خبر نجوید و پروانه از حال حرقت سمر نجوید(۱) هر که آن جمال دید از آن پس از دل و جان و مال ببرید ، نثار جمال دوست جز جان نباشد و دوست بجان گران نباشد ،

(۱) سمر نگوید ـ نسخه

بیت

جان درسر کار تو کنند آخر کار

قومی که همی بوی وصال تو برند

باب فی قولهم انا انت وانت انا

این حرف اشارت جمع است نه مناسب هر سمع است . اسماع ظاهر طاقت این استماع ندارد . و ابصار صورت اطلاع این معانی‌را نشاید . مردی باید که عین عشق بود و روزگار وی کیمیای طلق بود . تاجمال این کلمه براو تابد وحقیقت این حدیث بدل دریابد . مرد تفرقه را با این کلمه کار نیست و این کار را عدد وشمار نیست . یکرنگی ویکتائی باید و آشنائی سوی روشنائی باید ، این کلمه ازدوحال بیرون نیست و این معنی از این دو افزون نه . اگر مرد بصفت اوست مرد ـ **انا انت** ـ اوست و چون مرد درویش باشد یادرصفت خویش باشد . مرد ـ **انا** ـ بصفت قدم باشد ، بی‌علت این خواطر و بی‌شرکت آدمی باشد . تا مرد درصفت هستیش باشد میگوید من منم مرا بمن راه نیست . و چون مرد بصفت نیستی شود . وحق گوید من منم کس ازمن آگاه نیست . حال آگاهی‌است نه گمراهی‌است . اگرمرد کشته

جباراست . درین جا سخن بسیاراست .

رباعی

درعشق تو خوشدلی زمن بیزارست
رو شاد نشین که برمرادت کارست
تو کشتن من میطلبی این سهلست
من وصل تومیجویم و این دشوارست

باب الجمع والتفرقه

حقیقت جمع نشان اتحاداست واتحاد نشان و داد است . تفرقه نشان دوگانگی است ودوگانگی بیگانگی است . هرضیاء که در شمع است آن آثار جمع است . درموم بی آتش انوار نیست . آتش بیموم درمجلس بکار نیست . این جمعیت طریقت است ، ورای این جمعیت حقیقت است وآن نیستی بشریت است تابشریت بجا باشد .

تفرقه تاپیدا باشد عاشق ومعشوق کجا یکتا باشد چون خلقیت برخاست حق به یگانگی سزاست . جمعیت اینچنین زیباست . اصل جمعست تفرقه عرض . چون مرد ببلوغ رسیدازخود برهید وبدوست رسید . اینجا حقیقت جمع عیان گردد و تفرقه دروی نهان گردد تامرد نگران گردد وهمگی جان گردد . وقتی که فان(۱) گردد .

(۱) اشارتست بآیه - کل من علیها فان .

رباعی

تا شمع صفت مجردی نگزینی
در صفه جمع اولیا ننشینی
او نیز در آن ظلمت شب نور نداد
تا ترك نکرد صحبت شیرینی

بیت

لیکن بهمه حال توئی جان وتنم
من باتو نه بیتوام چو بی خویشتنم

باب الفقر

فقر سیمرغیست که از او جز نام نیست وکس را بر وی فرمانروائی وکام نیست . فقر هشیاراست وفقیر دیوانه فقر بابست و فقیر خانه ، فقر مقام راهست وسر لی مع الله است . فقر را راهی نیست وکس را درحقیقت وی آگاهی نیست ، فقر کبریت احمراست و کیمیای اخضراست . فقر نیستی است کس را درپیش وی هستی نباید وآن بکسب بدست نیاید . **والله الغنی وانتم الفقراء** هر که را جز وی هست نیست درویش است همه را این مقام درپیش است اما خلق متابع شنیده است و کار در دیداست . آنکه دنیا بگذارد زاهداست و آنکه عقبی بگذارد مجاهداست و این هر دوصفت آب وخاك است و درویش ازین هردو

صفت پاکست چنانکه گفت **کادالفقران یکون کفرا** نه آنکه درویش بی کیش است بلکه درویش بی خویش است درویش باید که هیچ جا ننشیند و هیچ چیز را نشناسد . مرد در اول تقلید شنود کند . پس از تقلید نمود کند پس شنود و نمود در سر بود کند . پس بود در بود نابود کند . نه خلق ماند ویرانه خویش . نه طالب ماند نه مطلوب در پیش . اینست صفت درویش . اگر درویشی تحیر چیست واگر بی خویشی تفکر چیست اگر باخویشی ذاکر باش واگر بی خویشی حاضر باش وسخن صاحب شرع را ناظر باش **تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة**

بیت

اندر دوجهان هرچه ترا آمد پیش

معبود تو اوست تونباشی درویش(۱)

باب الطامات

طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم . عبارت از داشتی . یانشان از پنداشتی . که خلق از آن عاجز باشد وعقل در آن معجز باشد . فؤاد در آن متفکر گردد وتفکر در آن متحیر گردد . یا سخنی باشد از عیان

(۱) مقبول نباشد آن ترا ای درویش ـ نسخه

بی‌شرح و بیان . بشناسد آنکه باراه باشد یا ازآن معنی
آگاه باشد . طامات سخنی باشد که ازوجدی صادر باشد
گوینده نه حاضر باشد . علم شریعت آیاتست وعلم طریقت
بابرکاتست و علم حقیقت طامات و شریعت و طریقت را
درجات . یکی همه نفی ودیگری همه اثباتست . تامرد در
صورت حیاتست دربند صفاتست آنکه عین حیاتست بروی
چه بشارتست واین چه اشارتاست آنجا که صفات محققان
است هرچه غیر تست حق آنست ، گوینده حق‌است چه
جای طاماتست .

رباعی

تا قبله یار خویشتن بودستیم
از سجده آن بتان برآسودستیم
از بهر نظارهٔ خطا بینانرا
خورشید بطامات بیندودستیم

باب‌التوحید

توحید نه ازمذهب و کیش‌است احد سزای احدیت
خویش‌است ، هستی تودرتوحید شرکتست . توحید در
وحدت علت‌است . ازبهرآنکه توحید درصورت خلقت‌است
و توحید را بسیارصفت‌است ووحدت حقیقت حقیقت است

توحید عام یکی شنیدنست ، توحید خاص یکی دانستن است وتوحید خاص الخاص یکی دیدنست .توحید درویش یکی بودن و نابودنست و این مقام جای هلاکست و این نه کار آب وخاکست . توصورت شرکت داری این کار تو نیست و این یکی باندازه پندار تو نیست . هست را از نیست چه پیش ونیسته را باهست چه خویش ، گفتار توآفتست و پندار تو علتست . خواه گوی و خواه خاموش باش . خواه یاد دار وخواه فراموش باش . جمال احدیت وصفات صمدیت بسی است از آب و خاك پیوندی می نیاید که آب و خاك وصلت را نشاید . اگر از مقام آب و خاك بیرون آیی ازعالم ملك و ملکوت افزون آیی واکنون نگر تاچون آئی ،

رباعی

درصورت اگر موسی وهارون آیی

بر صورت جبرئیل بیرون آیی

از صورت زهد تو چه مقصود ترا

در سیرت چون یزید و قارون آیی

شانزده چیز بباید تامرد دوستی را بشاید **اول** جود باید بیطاقت **دوم** صحت بی آفت **سوم** موافقت باید بیغرامت

چهارم نشست باید بی ملامت **پنجم** گفت باید باسلامت **ششم** یاری باید بی‌عداوت **هفتم** عشق باید بی‌تهمت **هشتم** دیده باید با امانت **نهم** شناخت باید بی جهالت **دهم** خاموشی باید بی عبارت **یازدهم** حکم راست باید بی‌اشارت **دوازدهم** نفس باید باصیانت **سیزدهم** لقمه باید باحلاوت **چهاردهم** ازیار جرم ازتو غرامت **پانزدهم** شب نماز باید و روز زیارت **شانزدهم** همت صافی باید وپیرهدایت تاآخرکارت بآخرت گردد کفایت .

بدان ای برادر که زندگانی تو از مرك وقتی به شود که معادات تو باین یازده خصلت راست شود . **اول** باحق بصدق **دوم** باخلق بانصاف **سوم** بانفس بقهر **چهارم** بابزرگان بحرمت **پنجم** باکودکان بشفقت **ششم** بادشمنان بحلم **هفتم** بادوست بنصیحت **هشتم** با درویش باحسان **نهم** باجاهل بخاموشی **دهم** باعلما بادب **یازدهم** باذکر بمداومت .

هر که این هفت چیز را بدانست از هفت چیز برست **اول** هرکه بدانست کـه آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است ازغیبت برست **دوم** هر که دانست که

قسام در قسمت میل نکرده است از حسد برست **سوم** هر که دانست که نیك وبدرا پاداش است ازغفلت برست **چهارم** هر که دانست که ازآسمان و زمین چیزی جز بخواست او نیست ازحیلت برست **پنجم** هر که عنایت او درحق خود بشناخت از تکلیف برست **ششم** هر که نور اخلاص یافت ازریا و تصنع برست **هفتم** هر که حقیقت اولیت او بشناخت ازعلت وبهانه برست .

درویش را ازچهارچیز گزیر نیست . نانی وخلقانی وجانی وجانانی .

رباعی

هر کو بقناعتی بیابد نانی
ژندی پوشد بعافیت خلقانی
سلطان همه ممالك عالم اوست
خود کی رسد این ملك بهرسلطانی

تمام شد رساله محبت نامه
ازمصنفات قطب المحققین
خواجه عبدالله
انصاری

(رساله مقولات)

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمدلله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اما بعد این مختصریست ازمقولات قدوةالمحققین زبدةالعارفین . مقبول حضرت باری خواجه عبدالله انصاری **رحمةالله علیه** (۱)

بدانکه خدای تعالی این جهان را محل اسرار گردانید و ودیعت هرسری بمکنونات رسانید . پس‌ازآن پرده های حجاب انگیخت وپرده ها آویخت . بعضی از موالید برعناصر . بعضی ازاعراض متعرض بجواهر ، تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست وپیر طریقت کیست واهل شریعت کیست و پیر نادیده کیست و طفل

(۱) این پنج سطر مقدمه راجع‌است بجمع‌کننده مقولات خواجه عبدالله

کاردیده کیست . پس در باطن آدمی چراغ معرفت را برافروخت وعلوم سرایر و ضمایر کیفیات در آموخت . آنها که ارباب هدایت بودند هرچه پیش میآمد میدیدند وهرحجاب که درراه می افتاد می بریدند ، لاجرم چون هوا را بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند درون پردها هرچه خواستند بیافتند ، اما آنها که ازاهل ضلالت بودند ، نبودند امانمردند ، باهرنقش گرمابه عشق باختند . و برسرهرشادروان کمندانداختند ، چون درنگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری و نه ازفعل جفا ندمی ونه در راه وفا قدمی ، هریك بغلبهٔ وجود خود مغلوب شده وازدین حق محجوب شده ، **نعوذ بالله من سخط الله.**

الهی عبدالله را ازسه آفت نگاهدار . ازوساوس شیطانی و از هوا جس نفسانی وازغرور نادانی

الهی دلی ده که درکار تو جان بازیم ، جانی ده که کارآنجهان سازیم . تقویی ده که دنیا را بسپریم ؛ روحی ده که از دین برخوریم ، یقینی ده که در آز بر ما باز نشود ، قناعتی ده تا صعوهٔ حرص ما باز نشود ، دانائی ده کـه از راه نیفتیم ، بینائی ده تا درچاه نیفتیم . دست

گیر که دست آویز نداریم• در گذار که بد کرده‌ایم•
آزرم دار که آزرده ایم• طاعت مجوی که یاب آن نداریم
از هیبت مگوی که تاب آن نداریم• توفیقی ده تا در دین
استوار شویم• عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم• نگاهدار تا
پریشان نشویم. براه دار تا پشیمان نشویم. بیاموز تا
شریعت بدانیم. برافروز تا در تاریکی نمانیم. بنمای تا در
روی کس ننگریم. بگشای دری که در بگذریم. تو بساز که
دیگران ندانند• تو بنواز که دیگران نتوانند. همه را از
خود رهائی ده. همه را بخود آشنائی ده. همه را از مکر
شیطان نگاهدار. همه را از فتنه نفس آگاه دار.

الهی بساز کارمن ومنگر بکردارمن. دلی ده که
طاعت افزون کند. طاعتی ده که بهشت راه نمون کند(۱)
علمی ده که در او آتش هوا نبود. عملی ده که دراو آب
زرق وریا نبود. دیدهٔ ده که عز ربوبیت تو بیند. نفسی
ده که حلقه بندگی تو در گوش کند. جانی ده که زهر
حکمت تو بطبع نوش کند. تو شفا ساز که ازاین معلولان
شفائی نیاید. تو گشادی ده که ازین مغلولان کاری نگشاید.
باصلاح آر که نیک بی‌سامانیم. جمع دار که بس پریشانیم

(۱) توفیق لباسی که بتو راه نمون کند ـ نسخه

الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم درخواب سینهٔ داریم درآتش دیدهٔ داریم پرآب گاه درآتش سینه میسوزیم و گاه درآب چشمم غرقاب . **والیك المرجع والماب**

حقتعالی دنیارا بیافرید و بر قومی بیاراست . و گفت این جای بلاست . و آخرت را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این نشان عطاست و خود را برقومی بیاراست و گفت ایجوانمردان دو گیتی آن ماست یکی را همت بهشت و یکی را دوست . فدای اویم که همتش اوست ، هر کهرا مرغ او درجان بیارامید . هرچه جز مهراو بود ازآشیان برمید طالب دنیا رنجورست وطالب عقبی مزدور وطالب مولی مسرور . گل بهشت در پای عارفان خار است . جوینده مولی را بابهشت چه کاراست اگر دست همت عارف بحوران بهشت بازآید . طهارت معرفت او شکسته شود . و اگر درویش از الله جز الله خواهد در اجابت بروی او بسته شود . بهشت اگر چه عزیز است از کم یافتن است . بهشت خواستن آبروی کاستن است .

نظم

اگرچه مشك اذفر خوش نسیم است

دم جـان بخش چون بویت نـدارد

مقامی سخت دلخواه است فردوس

ولیکن رونق کویت ندارد

ای عزیز بهشت و دوزخ بهانه است مقصود خداوند خانه است . ای بهشت سر تو ندارم مرا درد سر مده . ای دوزخ تن تو ندارم ازخود خبرم مده .

الهی اگرچه بهشت چون چشم و چراغ است . بی دیدار تو درد و داغ است . دوزخ بیگانه را بنگاهست و آشنارا گذرگاه و عارفانرا نظرگاه .

الهی اگر مرا در دوزخ کنی دعوی دار نیستم و اگر دربهشت کنی بیجمال تو خریدار نیستم .

الهی من بحور و قصور ننازم . اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار بهشت برسازم .

الهی اگر عبد الله را بخواهی گداخت دوزخی دیگر باید آلایش اورا و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را . از عارفان در جهان نشانی نیست و آن زبان که ازعارفان نشان دهد درهیچ دهانی نیست . چون نشان دهی ازچیزی که درجهان نیست . حالت بهانه است و مقالت افسانه است . مرد آنستکه از هر دو بر کرانه است . هر کس که از این باب سخنی گوید

باسناد و روایت نه از یافت و ولایت گفتار بر او حجت
است و شنیده جنایت . این را نه اثبات بکاراست نه اسناد .
گوینده این نه آدمست ونه آدمیزاد . این سخن ندانست
که بر قلم بر تافت ونه قاصد بدین شتافت . صحیفه آن سر
است واسناد آن یافت یکبار در این دریا غواصی کن
که از دو یکی نباشد ، یاجوهری که بدان توانگر شوی
یا غرقه شوی ونهان درجوهر شوی . بهار سه است ، بهاری
است در وقت تندرستی وجوانی و بهاریست نعیم وملك
جاودانی ، و بهاریست نهانی . اگر داری دانی . آنکه
بجان زنده است اززندگانی محروم است . آنکه جان
بدو زنده است اوحی قیوم است . توحید آن نیست که
اورا یگانه خوانی . توحید آنستکه اورا یگانه دانی .
توحید آن نیست که اورا بر سر زبان داری . توحید
آنستکه اورا درمیان جان داری . توحید نه همه آنستکه یکبار
گوئی و یگانه باشی . توحید حقیقی آنستکه از غیر او
بیگانه باشی .

اگر عزم این کار داری خیز وقصد راه کن . نه زاد راه
بر گیر ونه کس را همراه کن ونه همراه را آگاه کن . عاقبت
نیاز دار وسخن کوتاه کن . اگر تو خودرا بشناختی از شادی

و نشاط بگداختی واگر صحبت خود دریافتی ازدوعالم
بپرداختی . یکی تشنه‌آب آب میجوید ویکی درآب قصه
آب میگوید ، اگراین تشنه در دریا بار کند زندگانی بدریا
دهد واگرآن تشنه فراآب رسد زندگانی فراآب دهد
واین هردو درطلب زندگانی هلاك ، این سخن‌را نداند
مگر صاحب دل پاك .

الهی زبانم در سر ذکر شد ؛ ذکر درسرمذکور .
دل درسر مهر شد مهر درسر نور . جان در سر عیان
شد عیان از بیان دور . پیداست که نازیدن مزدور بچیست
ونازیدن عارف بکیست .

ازصوفی چگویم که نه ازآدم زاده‌است ونه‌آدمی
است . زاهد مزدوربهشت مینازد وعارف بدوست . ازصوفی
چگویم که صوفی خود اوست ، حلاج ازحقیقت میگفت ،
شریعت بگذاشت ، زندگانی از راه برداشت .

دانی که محقق حق کی یکتا شود ؟ آنگاه که
سه چیز در او پیدا شود . بهره حق از بهره آدم جدا
شود . وآب وخاك بآدم وحوا شود ، نور غیب باخدا
یکتا شود ، از خود بیرون آی چون مار از پوست ،
که محقق بهانه است ، حقیقت خود همه اوست . بترك

خود بگوی که نسبت بحق نیکوست ، ازانکار منکران چه آید آنرا که آب روشن درجوست . خلقرا درد سر دان ودوای آن تنهائی ، نه مارا باخلق صحبت است ونه خلق را ازما جدائی ، نفس بت است وقبول زنار ، همه کنه حقیقت بگفتم بیکبار ، خواه قبول کن خواه انکار ، تادوگانگی برجاست نیست بآدم وحوا ست ، چون دوگانگی برخاست آن یگانه خداست ،

چون سیل ربوبیت در رسید گرد بشریت برخاست او محجوب نیست ؛ امانه هر دیده را عیانست ، اینقدر بحرمت مپیوش که وقت بیانست ، دررق صوفی(۱) سخن از دل نیست از جانست ، از جانهم نیست بهانه زبانست ، اگر طاقت نیوشیدن داری می نیوش و اگر نه بکار شتاب و خاموش ؛ این عالم سراست و این قوم صاحب اسرار ، پاسبانرا با راز ملوك چه کار . روزگاری اورا میجستم خودرا می یافتم ، اکنون خودرا میجویم اورا می یابم ،

رباعی

عشق آمد و شد چه خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

---

(۱) در ورق صوفی ـ نسخه

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

عشق چیست؟ شادی رفته و غم آمده، عاشق کیست دمی فروشده جانی بر آمده، دیده آنکه بدوست آمده، نزدیك کس نیامده، هر که در این راه قدم نهاد وایس نیامده، از دوست نشان و ازعارف جان، آری دوست نیست بجانی گران.

الهی آنچه برسر ما آید برسر کس نیاید دیدهٔ که بنظاره تو آید هرگز بازپس نیاید. اصل وصال دلست وباقی زحمت آب وگل، میان گوش وعلم توحید راه تنك است و ازهمراهی آب وگل زبانرا ننگست. میان سخن و میان یافت دایم جنگست، کلید بدست عارف وبدست مدعی زنگست ازخویش رسته را دامن فضل در چنگست؛ صوفی را دی و فردا محال است. دی و فردا بر صوفی وبال است؛ دل رفته و دوست یافته پادشاهیست، بیدل ودوست زیستن گمراهیست.

الهی نظرخود بر ما مدام کن و مارا برداشته خود نام کن وبوقت رفتن برجان ما سلام کن.

الهی اگر ازنعمتت گویم حرز گردنست واگرنگویم

طوق آن در گردنست ·

الهی میدانی که ناتوانم پس از بلاها برهانم·

الهی نیستی همه را مصیبتست و مرا غنیمتست ·

الهی قصه بدین درازی من دریافتم ببازی بازی ،

الهی تا دی بشناختم از غم فردا بگداختم ·

الهی بر آن روز میخندم که یافته میجستم ، دست و دل از دانش بشستم · بنا بینائی مینگریستم بمردگی می زیستم ·

الهی نادیده و ناجسته حاصل ، ای جان و دل را زندگانی ومنزل ، ازبیش خطر و از بس نیست راهی · بپذیر که جز دوستی توأم نیست پناهی ·

الهی میلرزم ازبیم آنکه بجوی نیرزم ·

الهی اکنون چون بر منست تاوان ، آفتاب صدق وصفت برمن تابان ، که بشر ازشرك رستن نتوان و بنجاست نجاست شستن نتوان ·

الهی نه ظالمی که گویم زنهار ونه مرا بر توحقی که گویم بیار هم چنین میدار ای کریم و ای ستار·

الهی تو غیب بودی و من عیب بودم ، تو ازغیب جدا شدی ومن ازعیب جدا شدم ·

الهی میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را درآب انداختم ٠

الهی در ملکوت تو کمتر از مویم این بیهوده تا کی گویم ٠

الهی نه نیستم نه هستم ، نه بریدم نه پیوستم ، نه بخود میان بستم ؛ لطیفهٔ بودم از آن مستم ، اکنون زیر سنگست دستم . از صولت عیان بود آنچه حلاج را بر سر زبان بود ٠

الهی همه شادیها بی یاد تو غرور است و همه غمها با یاد تو سرور است ٠

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید مارا بی آب مکن ،

بدانکه ایمان بر سه وجه است ، بیم و امید و مهر ٠ بیم چنان میباید که ترا از معصیت باز دارد و امید چنان میباید که ترا برطاعت دارد ومهرچنان میباید که در دل تو تخم خدمت کارد ؛

سالك این راه را چهارچیز باید تاسلوك اینطریق را شاید ٠ **اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت چهارم وجد ٠**

آنکه باعلم نبود جهل او ملال بود وآنکه باورع نبود آخر او بزه و وبال بود وآنکه بایاد او نبود دیو قرین او بود و آنکه با وجد نبود زندگانی او زندان بود ؛ آنکه باعلم بود درخت او پر بار بود و آنکه با ورع بود دین او در حصار بود و آنکه با یاد حضرت بود دل او بیدار بود و آنکه با وجد بود همه نفس او بهار بود ·

پس اول علم پس ازآن ورع پس ذکر ، پس وجد . علم را استاد باید ورع را بیم باید یاد حضرت راخلوت باید وجدرا انقطاع باید· مرد بی‌علم راهرا بازپس‌میرود· بی‌ورع ازمایه خویش‌میخورد · بی یاد او براه دشمن میرود · بی‌وجد بی‌زندگانی‌میزید · علم پروردن نفس‌است ورع کوشیدن دین است یاد زنك زدودن دل است·وجد افروختن جانست · سرهمه علمها آنست که شریعت تو آبادان بود و یاد او بر دل و زبان بود · و مهر و مؤانست و صحبت تو بادرویشان بود· سر همه ورعها آنست که همه آفریده از او ایمن بودو ازدنیا شوریده وبآن دشمن بود وتعلق باو بدتر اززهرخوردن بود ·

سر همه یادها آنستکه سبق مولی در یاد بود و جان او بیاد مولی شاد بود، دیگر یادها بی‌یاد او باد بود، سر همه وجدها آنستکه سه چیز بود اورا . شادی نماند جز یکی ومراد نماند جز یکی وهیچ نماند مگر یکی . وآنها که راه تفرقه بندند در جان با شادی بخندند و درنظر دوست بپرند . تو هیزم تری و همپیش آتش ، آتش در هیزم زن و بنشین خوش . گریستنی دارم درسر دراز ، ندانم از حسرت گریم یا از آز ، سرشك چشم خودرا مایه ساز تا بنوازد ترا آن بی‌نیاز ، چشم بخود مدار که هرآفت که بمردم رسد ازچشم خود رسد زیرا که چشم بدرا دواست و چشم خودرا دوا نیست ، آدم‌را چشم بد رسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت . اگر روزی صدبار خاك شوی به که درپسند خود هلاك شوی .

رباعی

اندر ره حق تصرف آغاز مکن

چشم خود را بعیب کس بازمکن

سر همه بندگان خدا میداند

درخود نگر و فضولی آغاز مکن

الهی چون بتو نگریم شاهیم تاج برسر و چون بخود نگریم خاکیم و ازخاك بدتر .

الهی بر تارك ما خاك خجالت نثار مکن و مارا ببلای خود گرفتار مکن ،

الهی صبر از من رمید و طاقت شد سست . تخم آرام کشتم بی‌قراری رست ،

الهی بدین شادم که نه بخود بتو افتادم .

الهی از کشته توخون نیاید و ازسوخته تو دود ، کشتهٔ تو بکشتن شاد وسوخته تو بسوختن خشنود

چون حسین منصورحلاج را بزندان بردند هیجده روز در زندان بماند . شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت محبت چیست . گفت فردا بیا تابگویم . روزدیگر حسین را بپای دار بردند . شبلی آمد و گفت جواب مسئله ما بگوی ، گفت **اولهاحبل وآخرهاقتل** اصل توحید ازعقول بیرونست . عین توحید ازتو مصونست . دانم که همهست اما ندانم که چونست . ازحق عبدالله را الهام است . که او منزه از ادراك و اوهام است . درآن محلت که سنت پای گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد . جسمی باش که با ایمان درخاك شوی . راه مبتدعان مرو که زود

هلاك شوی . مشبهه مرده است و معطله مردار بامرده و مردار صحبت مدار . هرگز تشبیه بوحدانیت نه پیوندد و خالق بخلق صورت نبندد . خدایرا بهر چه بشناسی بیش از آنست . او بصنع خویش در عیانست و بقدرت خویش نهانست ذکر او برزبانست ومهر او زندگانی جانست . دوستی او بهتر ازدوجهانست وخدمت او بهزار جان رایگانست . نه اورا نسبی که گوئی ازآنست نه غایتی که گوئی با آنست . نه مثلی که گوئی همچنان است . نه علتی که گوئی ازبهر آنست .

الهی دانی که بیتو هیچکسم دستم گیر که در تو رسم . بظاهر قبول دارم بباطن تسلیم . نه از خصم باك دارم نه ازدشمن بیم . نه برصاحب شریعت رد نه برتنزیل . نه گنج تشبیه . نه جای تأویل . اگردل گوید چرا ، گویم امررا سر افکنده‌ام واگر خردگوید چرا . جواب دهم که من بنده ام .

الهی ندانم که در جانی یاجانرا جانی . نه اینی نه آنی . ای جانرا زندگانی . حاجت ما عفو است و مهربانی

الهی میبینی ومیدانی وبرآوردن میتوانی .

الهی عمر برباد کردم و برتن خود بیداد کردم

گفتی و فرمان نکردم درماندم و درمان نکردم

الهی باغم وحسرتم و بی تو بتم و بحیرتم درزندان محنتم بسته مشیتم . ای موصوف بکرم وجود و ای انس و جن را خالق و معبود . ای آنکه گردن گردون گردان در ربقه تسخیر تست و بر سر عظام رمیم لجام تقدیر تست . دوزخ زندان تست فردوس بوستان تست قیامت میزان تست ، سرگشته قضای تو جباران . شکسته عزت کبریای تو قهاران . راه نیست بطریقت مگر بشریعت و بنصیحت مگر بخدمت و بمشاهدت مگر بمجاهدت و بمصطفی مگر به سنت و بخدای تعالی مگر بمتابعت اگر از این کار چیزی بماند با اهل تصوف است وچه جای تصرفست . اگر شریعت خواهی اتباع و اگر طریقت خواهی انقطاع . عبد الله کردی بود بیابانی . طالب آب زندگانی . رسید بشیخ ابوالحسن خرقانی آنجا یافت آب زندگانی . چندان بخورد آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی . پس چه ماند اگر داری دانی . وظائف و آب دریا بباید تا جلد غنم ادیم شود . نظر پیر و خدمت مرید بباید تا مرد برکار مستقیم شود . مریدان پیر را درحال حیات شناسند و ازو نعمت خورند ومنکران پس ازمرک

شناسند وحسرت برند ٠

الهی اگرنه از تو آغاز این کارستی **لاف** بندگی ترا که یارستی ،

الهی اگر کار نه ازخدمت خاستی پسر عمران بطلب **ارنی** کی برخاستی واگر نه ترا این معنی بایستی محمد مصطفی قاب قوسین‌را نشایستی . یکی را جواب **لن ترانی** گفت و بار کوه جهان بردلش نهفت دیگری در خانه امانی خفت یکی را دوست میخواند ویکی‌را میراند وکسی سر قبول و رد نمیداند . **سبحان‌الله** این چه دریای بی‌پایانست . صد هزاران دل صدیقان با خود آمیخته نه ازنسیم وصال بمشام فراق ایشان بوئی رسیده و نه از منهل قرب شربتی چشیده . اگرهمه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر آب گیرد داغ مدبر نشوید . بوجهل از کعبه و ابراهیم از بتخانه . **کار** عنایت دارد باقی همه بهانه . ابراهیم‌را چه زیان که پدر اوآذر است آذر را چه سود که ابراهیم اورا پسراست . نور در طاعتست اما کار بعنایتست .

رباعی

آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار پارسائی باشد

وآنجای که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی اگر باتو سازم گوئی که دیوانه است واگر باخلق درسازم گوئی بیگانه است ،

الهی فرمائی که بجوی ومیترسانی که بگریز ؛ مینمائی که بخواه و میگوئی بپرهیز ؛

الهی گریخته بودم تو خواندی ، ترسیده بودم برخوان تو نشاندی . ابتدا میترسیدم که مرا بگیری ببلای خویش اکنون میترسم که مرا بفریبی بعطای خویش .

الهی باولم نواختی بآخرم باز پس انداختی .

الهی علمی را که خود افراشتی نگونسارمکن . چون در آخر عفو خواهی کرد دراول شرمسار مکن . تنی ندارم که بارخدمت بردارد . دستی ندارم که تخم دولت بکارد . چشمی دارم که هرزمان فتنه آرد

الهی اگر یکبار گوئی که بنده من ازعرش بگذرد خنده من ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر سر افکنده و ای چاره هر بیچاره و ای جامع هرآواره ای آنکه غریبان باتو راز کنند ویتیمان بر تو ناز کنند (۱) کاشکی عبدالله خاك شدی تانامش ازدفتروجود پاك شدی

---

(۱) بر تو نیاز کنند ـ نسخه .

الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را . چون سگی را برآن در باراست عبدالله را بانومیدی چکاراست ·

الهی مارا بیراستی چنانکه خواستی .

الهی نه خرسندم نه صبور نه رنجورم نه مهجور .

الهی تا باتوآشنا شدم . ازخلایق جدا شدم . در جهان شیدا شدم . نهان بودم پیدا شدم

بر سه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و بر عمر که دل زنگ گیر است و وقت تغییر پذیر است و عمر همه تقصیر است . توفیق عزیز است و نشان آن دو چیز است اولش سعادت آخرش شهادت . مست باش و مخروش گرم باش ومجوش شکسته باش وخاموش کـه سبوی درست را بدست برند وشکسته را بدوش . دی رفت وباز نیاید فردارا اعتماد نشاید امروزراغنیمت دان که دیر نپاید که از ما کسی‌را یاد نیاید ·

رباعی

دی آمد و هیچ نامد از من کاری
وامروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری
نا آمده به بدی از این بسیـاری

داده چه بهتر؟ وام . نادادہ چه بهتر؟ دشنام . خورده چه بهتر؟ غضب . ناخورده چه بهتر؟ حرام . اگرداری طرب کن و اگرنداری طلب کن ، یار باش وبار مباش گـل باش وخارمباش . یارنیك به ازکارنیك . یار بد بدتر ازمار بد . چون یار اهل است ، کار سهل است ، محبت با اهل تا بجان است ومحبت نا اهل تاب جان است .

رباعی

صد سال در آتشم اگر مهل بود
آن آتش سوزنده مرا سهـل بود
بـا مردم نا اهل مبـادم صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

راست گوی . وعیب مجوی . راستی کـه بدروغ ماند مگوی ؛ پیران کار دیده را حرمت دار از آموختن علم عارمدار ، آنچه ننهادۀ برمدار . ناکرده بکرده منـگار منت بردار ومنت منه . نمام ودروغـگوی را بخود راه مده ، طمع بهر کـه کردی اسیر اوگشتی و منت بهر که نهادی امیر اوگشتی . کارنه بحسن عمل است کاردرقبول ازل است . آنانکه صوفی نژادند برطالع **القیت محبة منی** زادند ، طاعت رها مکن چون کردی پربها مکن . صوفیان

خدمت نگذارند بلکه ازهمه جهان زیاده آرند . اماچون بکنند برنشمارند ، هر نعمت که در او شکر نیست لذت این جهان نیست وهر شدت ومحنت که دراو صبر نیست زیان جاودانیست و هرطاعت که دراوعلم واخلاص نیست بباد دادن زندگانیست .

بیزارم ازآن طاعت که مرا بعجب آرد ، بندهآن معصیتم که مرا بعذر آرد . انکار مکن که انکارکردن شوم است ، انکار کننده از اینکار محروم است . از او خواه که دارد ومیخواهد که ازوخواهی ، ازاومیخواه که ندارد و میکاهد اگر بخواهی . پیوسته رنج مردم از سه چیز است . از وقت بیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند ، وآن دیگران ازان خویش میخواهند . چون روزی تو از روزی دیگران جداست اینهمه رنج بیهوده چراست . یك من نان از منان خواه . که از این دونان دو نان بسنان حاصل نتوانی کرد . آنانکه خدایرا شناختند بعرش و کرسی نپرداختند ، اگرپای داری دربند او دار و اگر سر داری در کمند او آر ، بنده آنی که دربند آنی . آن ارزی که میورزی . هرچیز که بزبان آمد بزیان آمد ، دوست را از در بیرون کنند

اما از دل بیرون نکنند ، خدای تعالی بیند و میپوشد؛ همسایه نمیبیند ومیخروشد ، چنان زی که بثنا ارزی وچنان میر که بدعا ارزی . لقمه خوری هرجائی، طاعت کنی ریائی ، صحبت رانی هوائی ، فرزند خواهی خدائی زهی مرد سودائی . آنکه دارد میپوشد وانکه ندارد میفروشد اگر درآئی دربازاست و اگر نیائی خدای بی نیازاست اگر برهوا پری مگسی باشی اگر برروی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل

یك کعبه صورتست و یك کعبه دل

تا بتوانی زیارت دلها کن

کافزون زهزار کعبه آمد یك دل

پس آب دار دردیده وآتش درنفس . کار نه روزه ونماز دارد کار شکستگی و نیاز دارد . بدایت همه درد است ونیاز . نهایت همه نازاست وکشف راز ؛ جوانی بر عبدالله داغست ازآن خانه علم اوپرچراغست . درویش آب درچاه دارد ونان درغیب . نه پنداردرسردارد ونه زر در جیب . توانگران بزرنازند ودرویشان با **نحن قسمنا** سازند .

دعوی بگذار تا بمعنی رسی . دنیا بگذار تا بعقبی رسی . ازدوست بدوست پیغام است که یکدم بی یاد دوست حرام است . اگر از دوستانیم عتاب از میان بردار و اگر مهمانیم مهمانرا نیکو دار . عذر در شریعت بزبانست و در حقیقت بدل وجانست ، عذر در شریعت آنکه داعی ناز را به نیاز جواب دهی ، ودرحقیقت آنکه ازمحلت آب و گـل باز رهی . از دوست عذرخواستن بیمروتیست عذرقبول ناکردن بی‌فتوتیست . آن نکوتر که زشت بگذاریم ونغز گیریم پوست بگذاریم و مغز گیریم ، چون سعادت و شقاوت از ازل است ازمعصیت چه خلل است ، درپیش رفتن جاه طلبی‌است . دربرابررفتن بی‌ادبیست . باز پس رفتن بوالعجبی‌است ، اول بدایت محکم کن آنگاه نهایت میساز . باخلق دوالك مباز ، عمر بنادانی بآخرمرسان . بیاموز و بیاموزان ، از تقوی زاد آخرت بساز . دل را بازیچه دیو مساز ، درکودکی بازی و درجوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی ،

رباعی

قولی بسر زبان بخود بر بستی

صد خانه پر از بتان یکی نشکستی

گفتی که بگفتن شهادت رستم

فردات کند خمار کامشب مستی

اصل خطا نکند . بی اصل وفا نکند . درجایگاه تهمت مرو بظاهر هر کس فریفته مشو ازصحبت فرومایگان بپرهیز . هر که ازملامت نترسدازو بگریز . کاری میکن تاخارنشوی روزی ازخدا میدان تاکافر نشوی ٠ چون پیش بزرگی درآئی همه گوش باش . چون او سخن گوید توخاموش باش . اگردیوانهٔ ازسلامت بپرهیز . اگرعاشقی ازعافیت بگریز . کار نه برنك و بوست کار به عنایت اوست . آه آه ازتفاوت راه ، دوآهن ازیك جایگاه ٠ یکی نعل ستور ودیگری آیینه شاه . آه آه ازقلم رفته وعلم نهفته . اگر ازعرش تاثری آب شود داغ ناشایسته نتواند شست و اگرازعرش تاثری باد شود چراغ شایسته نتواند کشت ٠ زنده نشدم تا نسوختم ٠ دانی که این جامه نه من دوختم . یکی در غرقاب زیادت متقاضی ٠ دیگری در تشنگی بقطره آبی راضی ٠

الهی اگرترا بایستی بنده چنان زیستی که شایستی ٠ آتش باصولت است اما خاك بادولت است ٠ چون آفتاب

معرفت عیان گردد عارف بی بیان گردد . اگر صاحب دولتی شکری واگر صاحب محنتی عذری . در آن منگر که اول در رنج افتادی ؛ در آن نگر که آخر بر سر گنج افتادی . چون بیمار بخواهد شد طبیبش پیش آید . چیزی که به از دوعالمست نصیب درویش آید ؛ پیوسته چهارچیز ازچهارچیز بفریاداست ایمان‌ازحرص . جان اززبان . دل‌ازچشم . بدن ازحرام . عبدالله دین‌جویست وصلاة گوی نه درم جویست ومداهنت گوی . سنی‌مست افتاده درخمار به از مبتدع **آناءالليل واطراف النهار** در رنك و پوست منگر در پسند دوست نگر . دنیا نه جای آسایش‌است بلکه جای آزمایش‌است . هرسر که درسجود نیست سفجهٔ (۱) به ازاو و هر کف که در اوجود نیست کفچهٔ به‌ازاو . هر که وصال‌خداخواهدهمه خدمتهای‌او هبا بود . کاراودارد که یاد او دارد . حله درویشی بس‌قیمتی است تا درخورآن حله کیست . بترس از کسی که از کس نترسد وهرچه کند از کس نپرسد . اگر بترسی بپرسی اگر نترسی نپرسی . چون نوبت رنج آید سنك پرنك(۲) شود وهر که بتونزدیکتر باتو بجنك شود . مهر

(۱) سفجه - خربوزه نارسیده .

(۲) پرنك - با زبر یکم و دوم برق وفروغ شمشیر .

از کیسه بردار و برزبان نه . مهر از درم بردار و بر ایمان نه • رنجورم که نه یك رنگم • گاه بااو بآشتی وگاه بجنگم • گاه بهشتیانرا فخر گاه دوزخیان را ننگم • اهل عنایت عزیز است و نشان آن دوچیز است • یا عصمت باول بار یا توبه در آخرکار • اگر میدانی که میداند بپشیمان شو • واگر نمیدانی که میداند مسلمان شو • پنج چیز نشان سختی است • بی‌شکری در وقت نعمت بیصبری دروقت محنت • بیرضائی در وقت قسمت • کاهلی دروقت خدمت • بیحرمتی در وقت صحبت ؛ درروزگاری رسیدم که ازآن میترسیدم ، در دام قومی آویختم که ازایشان میگریختم حیات ماهی ازآبست وحیات بچه از ازشیر . شریعت را استاد باید طریقت‌را پیر ؛ خرقه بادل پراکنده چون تخمی بود برسنگی افکنده ؛ جوانمردچون دریاست و بخیل چون جوی پس دراز دریا جوی نه ازجوی ، نیکی‌را نیکی خرمساریست . نیکی‌را بدی شرمساریست ، بدی‌را بدی سگساریست ؛ بدی را نیکی خاکساریست . این سخن عبد الله انصاریست ، دوستی اورا شاید که در وقت خشم ببخشاید هرچه داری بخور

وبخوران تانمیری همچون خران ، اهل معنی را همیشه خوش باد ، مدعیان را دهان پرآتش باد ، کریما هر کەرا خواهی که برافتد اورا رها کنی تابادوستان تو درافتد

الهی این چه فضل است که بادوستان خود کردهٔ که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت وهر که ترا یافت ایشانرا شناخت

الهی توآیینی (۱) ودوستان آینه آیین(۲)را درآینه نتوان دید هرآینه

الهی‌چون باتوبه توامانم همانا دان که نو مسلمانم

الهی اگر عبدالله را نمینگری خود را می‌نگر ؛ آبروی عبدالله پیش دشمن مبر . امانت عرضه کردی بگریخت کوه چونست که امانت بهره من آمد تجلی بهره کوه

الهی عیب و آزار من مجوی که آب کرم بازایستد ازجوی . قصه دوستان دراز است . زیرا که معبود بی نیاز است . آنچه که منصور حلاج گفت من گفتم او آشکار گفت من نهفتم . طهارت کن که اقامت نزدیک است

(۱) الهی تو آهنی - نسخه

(۲) آینه آهن را - نسخه

توبه کن که قیامت نزدیکست دانی که برهواچرا نمیپری
زیراکه ازهوا نمی بری

الهی فاسقان زشتند ؛ زاهدان مزدور بهشتند ،
ای منعم و تواب و ای آفریننده خلقان از آتش و آب
فریادرس از ذل حجاب و فتنه اسباب و وقت شوریده و
دل خراب

الهی بر رخ از خجالت گرد داریم و در دل از
حسرت درد داریم و روی ازشرم گناه زرد داریم اگر
بر گناه مصریم بریگانگی تو مقریم

الهی در دلهای ما جز تخم محبت مکار و برجان
های ما جزباران رحمت مبار

الهی بلطف مارا دستگیر و پای دار که دل در
قرب کرم‌است وجان در انتظار . ودرپیش حجاب بسیار

الهی حجابها از راه بردار و ما را بما مگذار
برحمتك یا عزیز یاغفار .

تمت الرسالة الشريفة

الهی نامه

خواجه عبدالله انصاری

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراك خلق جدائی و ای احدی که در ذات وصفات بیهمتائی و ای خالقی که راهنمائی و ای قادری که خدائیرا سزائی . جان مارا صفای خود ده و دل مارا هوای خود ده و چشم مارا ضیای خود ده و مارا آن ده که ما را آن به و مگذار مارا بکه و مه .

الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست ،

الهی عذر ما بپذیر برعیبهای ما مگیر . بنام آن خدائی که نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح

فتوح است و سلام او دروقت صباح مؤمنان راصبوحست و ذکر او مرهم دل مجروح است ومهر او بلا نشینان را کشتی نوح است ، ای جوانمرد درین راه مرد باش و در مردی فرد باش و بادل پر درد باش .

الهی خواندی تأخیر کردم فرمودی تقصیر کردم

الهی عمر خود برباد کردم و برتن خود بیداد کردم .

الهی بساز کار من منگر بکردار من هرگاه گویم برستم شغلی دیگر دهی بدستم .

الهی از پیش خطر و ازپس راهم نیست ، دستم گیر که جزفضل تو پشت وپناهم نیست . ای بود ونابود من ترا یکسان ازغم مرا بشادی رسان .

الهی اقرار کردم بمفلسی وهیچ کسی ای یگانهٔ که از همه چیز مقدسی چه شود اگر مفلسی را به فریادرسی .

الهی اگر باتونمیگویم افگار میشوم چون با تو میگویم سبکبار میشوم .

الهی ترسانم‌ازبدی خود بیامرز مرا بخودی‌خود .

ابلیس درآسمان زندیق شد ابوبکر دربتخانه صدیق‌شد .

بر گناه دلیری مکن که حق صبوراست . خویشتن را غرور مده که او غفور است . بیدار شو که بیگاه شود ، نباید که آخرکار تو تباه شود ؛ گناه‌را بتقدیر الله دان تا بیگناه آئی ؛ طاعت را بتقدیر الله دان تا براه آئی .

الهی در دلهای ماجز تخم محبت مکار و بر تن و جان های ما جز الطاف و رحمت خود مگمار و بر کشته های ما جز باران رحمت خود مبار ، پادشاها گریخته بودیم تو خواندی ، ترسان بودیم برخوان **لا تقنطوا** تو نشاندی .

الهی برسر ازخجالت گرد داریم و رخ از شرم گناه زرد داریم .

الهی اگر دوستی نکردیم دشمنی‌هم نکردیم ، اگرچه بر گناه مصریم بریگانگی حضرت تو مقریم .

الهی درسر خمار تو داریم و در دل اسرار تو داریم و برزبان استغفار تو داریم .

الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم .

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید مارا بی‌آب مکن و بگناه روی مارا سیاه مکن .

الهی برتارك ما خاك خجالت نثار مکن و مارا

ببلای خود گرفتار مکن .

الهی آنچه برما آراستی خریدیم و از دو جهان محبت تو گزیدیم و جامه بلا برتن خود بریدیم وپرده عافیت دریدیم ،

الهی بایستهٔ تو بیش ازطاعت مقبول و نا بایستهٔ تو بیش ازمعصیت مهجور .

الهی بلطف مارا دستگیر وبکرم پای‌دار . دل در قرب کرم و جان در انتظار و درپیش حجابها بسیار . حجابها ازپیش ما بردار و مارا بما مگذار **یارحیم یا غفار و یا حلیم و یا ستار** .

الهی دلی ده که درکار تو جان بازیم و جانی‌ده که کار آن جهان سازیم .

الهی تقوائی ده که از دنیا ببریم ، روحی ده که ازعقبی برخوریم. یقینی ده که درآز برما باز نشود . وقناعتی ده تاصعوه حرص ما باز نشود .

الهی دانائی ده تا ازراه نیفتیم و بینائی ده تا در چاه نیفتیم. دست گیر که دست آویزی نداریم. بپذیر که‌پای گریزی نداریم.

الهی در گذار که بد کرده‌ایم وآزرم‌دار که آزرده‌ایم

الهی مگوی که چه کرده‌ایم که دروا شویم ومگوی

که چه آوردهٔ که رسوا شویم .

الهی توفیق ده تا در دین استوار شویم عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم بر راه دار تا سرگردان نشویم .

الهی بیاموز تا سر دین بدانیم . بر فروز تا در تاریکی نمانیم . تلقین کن تا آداب شرع بدانیم . توفیق ده تا خنك طمع نرانیم ، تو نواز که دیگران ندانند . تو ساز که دیگران نتوانند . همه را ازخود پرستی رهائی ده ، همه را بخود آشنائی ده ، همه را ازمکر شیطان نگاهدار . همه را از کید نفس آگاه دار .

الهی دلی ده که طاعت افزاید طاعتی ده که ببهشت رهنمون آید . علمی ده که دراو آتش هوا نبود . عملی ده که در او آب ریا نبود . دیدهٔ ده که عز ربوبیت تو بیند . دلی ده که ذل عبودیت تو گزیند . نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند . جانی ده که زهر حکمت را بطبع نوش کند .

الهی تو ساز که ازین معلولان شفا نیاید . تو گشای که ازین ملولان کاری نگشاید .

الهی بصلاح آر که نیك بی‌سامانیم جمع دار که بد پریشانیم .

الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم درخواب سینهٔ داریم پرآتش دیدهٔ داریم پرآب ، گاه درآتش سینه میسوزیم وگاه ازآب چشم غرقاب .

الهی اگرنه بادوستان تو دررهم آخرنه چون سك اصحاب کهف بردرگهم ؛ آنکه بجان زنده است اززندگانی محروم است . آنکه جان بجانان داد زنده حی قیوم است . اگر سراین کار داری برخیز وقصد راه کن . نه زادراه برگیر ونی همراهرا آگاه کن . عاقبت را بیادآر وسخن کوتاه کن . هزار نوحه گرنه بس مرا وقتی که سر بر زانو نشینم . هزار مطرب نه تمام مرا وقتیکه از تو اندیشم . دوستی او مارا مست کرد و رها کرد . نشانی فرا داد ونشانه بلا کرد . روزگاری اورا میجستم خود را مییافتم . اکنون خودرا میجویم . اورا می یابم . لقمهٔ حرام وراضی شدن بنام الله داند که ماتمی بود تمام . بلائی که ترا مشغول کند بدو به ازعطائیکه مشغول کند ازاو . همه عیشها در بی عیشیست . همه توانگریها در درویشیست . دانی که زندگانی خوش کدامست آنکس را که همیشه بی نامست واز حق بردل وی پیامست وبرزبان و دل

او ذکر دوست مدامست . انتظاررا طاقت باید و ما را نیست صبررا فراغت باید و مارا نیست ، بندگی کردن جزملك را بربنده حرامست تو اورا بنده باش همهٔعالم ترا غلامست . کشتهٔ دیدی از جور زمان من آنم . تشنهٔ دیدی میان آب روان من آنم ، هر کوه که نه برآورده مهر اوست هامونست وهرآب که نه ازدریای لطف اوست همه خون است .

ابومعشر بلخی رحمةالله علیه گوید : که بر من شش چیز واجبست ، دو برزبان و دو برتن و دو بردل . آنچه برزبان است ذکر خدای وسخن نیکو . وآنچه بر تنست طاعت خدای و رنج خود از مردم برداشتن ، و آنچه بردل است بزرك داشتن امرحق وشفقت برخلق

الهی ازهیچ همه چیزتوانی و بهیچ چیزنمانی هر که گوید چنینی یا چنانی تو آفریننده این و آنی .

الهی ضعیفم خواندی و چنین است هرچه ازمن آید درخور این است . اگر باخدای نیاز داری پیران را نیازاری . زهد ورزی ازبهرمرداری . آنگاه تو کیستی بگوباری . انکار مکن که انکارشوم است . انکار کننده

ازاین دولت محروم است بر درگاه او فرود آی تا بهر دری درنگریزی . همت بلند دار تا بهرخسی در نیاویزی . خوشخوی باش تا بهردلی بیامیزی سخن باتو اومیگوید من ترجمانم : تیرقهر برجان تو اومیزند من کمانم . اگر جان ما درسر این کار شود شاید که این کار ها جان میافزاید .

الهی اگر خواهی همه آن کنیم که تو خواهی چون همه آن کنی که خواهی . پس ازین بیچاره مفلس چه خواهی . دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر تو ببخشاید . اگر درآئی در بازاست و اگر نیائی خدا بی نیاز است . محبت در بزد محنت آواز داد . دست در عشق زدم هرچه بادا باد . دفع تقدیر ترا توان ندارم . عذر تقصیر خودرا زبان ندارم . چون درمانی فراری شوی . چون کارت برآید عاصی شوی . عیبی که در شماست دیگران را ملامت نکنید . داد طاعت نا داده دعوی کرامت مکنید . ازدیدار شناخت نیاید . دیدار بر مقدار شناخت آید . اگر بقا میخواهی در فناست واگر باقی میخواهی خداست . چون از خودی خود رستی بحق

بپوستی . عذر بسیار خواستن بی‌مرونیست عذر قبول ناکردن بی‌فتوتیست .

الهی اگر نه تو آغاز این کارستی . لاف مهر تو هرگز که یارستی اگر نه ترا حدیث این خواستی پسر عمران بطلب ارنی کی برخاستی .

تمام شد الهی نامه ندیم حضرت باری
خواجه عبد الله انصاری
قدس سره